

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ



خمسة المتحیرین

تالیف امیر شیرنوائی

ترجمہ از ترکی جغتائی محمد نجوانی

(تبریز ۱۳۲۰ ش)

به کوشش مهدی فرہانی منفرد

ضمیمہ شماره ۱۲۵

نامه فرہستان

فرہستان زبان و ادب فارسی

تهران، خرداد ۱۳۸۱

نامه فرهنگستان  
ضمیمه شماره ۱۲

نام اثر: خمسة المتحیرین  
مؤلف: امیر علیشیر نوائی  
مترجم: محمد نخجوانی  
به کوشش مهدی فرهانی منفرد  
ناشر: فرهنگستان زبان و ادب فارسی  
شمارگان: ۱۵۰۰ نسخه  
بها: ۱۰۰۰ ریال  
برای مشترکان: رایگان

نشانی ناشر: تهران، خیابان شهید احمد قصیر (بخارست)، نیش خیابان سوم، شماره ۸  
صندوق پستی: ۶۳۹۴-۱۵۸۷۵ تلفن: ۸۷۱۰۶۸۷، ۸۷۱۲۲۸۱ دورنگار: ۸۷۲۳۲۸۵

## پیش‌گفتار

خمسة المتحیرین اثری است که هم نویسنده آن، امیرعلیشیر نوائی، و هم کسی که کتاب درباره او به رشته نگارش در آمده، نورالدین عبدالرحمن جامی، از رجال سرشناس فرهنگی ایران در قرن نهم هجری‌اند. زنده‌یاد حاج محمد نخجوانی نیز، که در سال ۱۳۱۹ هجری قمری این کتاب را به فارسی برگرداند، از شخصیت‌های ممتاز ادبی و فرهنگی خطه آذربایجان است. شادروان علی‌اصغر حکمت این ترجمه را از نخجوانی به امانت گرفته بود تا از آن در تألیف کتاب جامی بهره‌گیرد و آن نزد ایشان ماند و، پس از درگذشت ایشان، به همراه دیگر کتاب‌های کتابخانه‌اش به کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران انتقال یافت که اکنون به شماره ۱۱۱ در آن کتابخانه نگهداری می‌شود. امید آن‌که با چاپ و نشر ترجمه خمسة المتحیرین یکی از مهم‌ترین مأخذ شرح احوال جامی در اختیار عموم اهل فرهنگ قرار گیرد. پیشاپیش از هیئت تحریریه نامه فرهنگستان، که امکان چاپ این اثر را فراهم آوردند، سپاسگزاری می‌کنم.

مهدی فرهانی‌منفرد

دی ماه یکهزار و سیصد و هفتاد و نه

## مقدمه مترجم

امیر نظام‌الدین علیشیر نوائی، که در اشعار فارسی فانی و در اشعار ترکی نوائی تخلص و ذواللسانین لقب داشته، در سال ۸۴۴ متولد شده و چندی در خراسان و سمرقند مشغول تحصیل علوم بوده است. سلطان حسین میرزا بایقرا، از سلاطین آل تیمور، پس از جلوس به تخت سلطنت در سال ۸۷۳، ایشان را به هرات دعوت و مهاداری و امارت دیوان را به ایشان تفویض می‌نماید و، به مناسبت سابقه ایام تحصیل که با هم داشته‌اند، سلطان حسین میرزا اعزاز و احترام ایشان را کاملاً مرعی می‌نموده‌اند. امیر مذکور، با همه اشتغالات کارهای دیوانی، از مطالعه و تألیف خالی نبوده و همواره مجلس ایشان مجمع ارباب علم و فضل بوده و در تربیت ایشان سعی موفوری به کار می‌برد و آثار بسیاری از مدرسه و خانقاه و سایر ابنیه خیریه بنا نهاده و کتاب‌خانه جامعی ترتیب داده که ارباب معرفت از آن استفاده می‌کرده‌اند.

در سال ۸۹۲، از کارهای دولتی استعفا داده و، بنا به اصرار سلطان حسین میرزا، به حکومت استرآباد و جرجان رفته پس از یک سال به کلی از خدمات دولتی استعفا نموده و در هرات ساکن و، در همه حال، طرف توجه و احترام سلطان بوده است که سلطان حسین میرزا در مکتوبات خطاب به ایشان «قدوة اصحاب ملک و ملت رکن السلطنة و اعتمادالملک و الدولة و مقرب الحضرة السلطانی» می‌نوشته است.

مؤلف تاریخ حبیب السیر، در کتاب «مکارم الاخلاق»، تفصیل مؤلفات و تعداد آثار و عمارات آن جناب را مشروحاً ذکر کرده است. در سال ۹۰۶، در هرات، به مرض سکتہ در گذشته است که عبارات «انوار رحمت» «ولایت انتباه» «جنت جنت» در تاریخ وفات ایشان گفته شده و فصیح الدین صاحب دارا قصیده‌ای در مرثیة ایشان ساخته که، در هر بیت، مصرع اول تاریخ ولادت و مصرع دوم تاریخ وفات امیر مذکور بوده و این چند بیت از آن قصیده است:

ای فلک بیداد و بی رحمی بدین سان کرده‌ای      وی اجل ملک جهان را باز ویران کرده‌ای  
کرده‌ای گاه از جفا ویران دل صد اهل دل      گه ز کین قصدِ هلاکِ صد مسلمان کرده‌ای  
کرده بر جان‌ها کمین بنهاده‌ای دامِ عنا      هر زمان از کینه‌جویی صیدِ صد جان کرده‌ای

### تالیفات ایشان به زبان ترکی

چهار دیوان غزلیات به نام‌های غرائب الصغر، نوادر الشباب، بدایع الوسط و فوائد الکبر. مثنویات خمسه: (تحیة الابرار، فرهاد و شیرین، لیلی و مجنون، سد سکندری و سبعة سیاره)، لسان الطیر، سراج المسلمین، اربعین منظوم، نظم الجواهر، محبوب القلوب، مجالس النفایس، تاریخ انبیا، تاریخ ملوک عجم، نسائم المحبہ، رسالۃ عروضیہ، خمسة المتحیرین، محاكمة اللغتين، حالات پهلوان اسد، حالات پهلوان اردشیر، مفردات در فن معما، قضیة شیخ صنعان، مناجات‌نامه و میزان الاوزان.

منشآت ترکی و دیوان فارسی از هفت هزار بیت الی ده هزار بیت و منشآت فارسی می‌باشد که نسخه بعضی از آنها، مثل غزلیات و مثنویات، در دست است و بعضی از آنها، به ویژه دیوان و منشآت فارسی، نایاب است.

تبریز

اسفندماه ۱۳۱۹

## ترجمه خمسة المتحیرین امیر علیشیر نوائی

دشت پیمای عالم عجب و نفسانیت، علی شیر متخلص به نوائی - عَفَرَ ذُنُوبَهُ وَ سَتَرَ عُيُوبَهُ - چنین می گوید که عالی حضرت ولایت منقبت، کاشف علوم ربّانی و عالم رموز صمدانی که از قسمت گاه العلماء و رتبه الانبیاء، زیاده از سایرین ارث برده و از نمایشگاه علماء اُمّتی کانبیاء بنی اسرائیل، از میان یکصد و بیست و چهار هزار حریف خود را به چهار نبی صاحب ملت مشابه تر ساخته، مقتدا و امام اهل طریقت و مجتهد و شیخ الاسلام پیروان شریعت، نور الحق و الدین شیخنا و مولانا عبدالرحمان جامی - قَدَسَ اللهُ سِرَّهُ وَ نَوْرَ اللهِ مَرَقَدَهُ - که این خاکسار پریشان روزگار را با محبت و نوازش های خود سربلند و ارجمند داشته و در میان ابنای جنس سرافراز و ممتاز می فرمودند، چون طایر روحشان به باغ جنان پرواز و از این محبس دار فنا به دار بقا رحلت فرمودند، اگرچه از فوت ایشان تمام اهل عالم مصیبت دیده و ماتم زده بودند، اما بر این بنده، که صاحب عزا بودم، به حدی مؤثر و مؤسّف واقع شد که اضطراب خاطر را مافوقی متصور نبوده؛ پس، برای تسکین این رنج و الم و تسلیت این اندوه و میحَن، چنین به خاطر آمد که شمه ای از گفتار و حالات و مکاتباتی که فیما بین آن سپهر عزّ و اقبال و این خاکسار فرومایه واقع شده و گزارش یافته بود و موجب مباهات دنیوی و اخروی و تسلیت خاطر این خاکسار است بنویسم. بدیهی است که چنان محبت و التفات از محبوب نسبت به مُحِبّ و از مراد به مرید مایه افتخار و سرافرازی است و تألیفات آن بزرگوار گواه صادق است. و بنای این رساله را بر یک مقدمه و سه مقاله و یک خاتمه گذاشته و چون بعضی مندرجات این پنج قسمت موجب تحیر خوانندگان است به خمسة المتحیرین<sup>۱</sup> موسوم شد.

مقدمه - در نسب و ولادت و بعضی از حالات آن بزرگوار و ذکر ایامی که به خدمتشان مُشَرَّف بودم.

۱) در نجوم، پنج ستاره عطارد، زهره، مریخ، مشتری و زحل را خُسمه متحیره یا پنجه سرگردان می نامند. به نوشته زین الدین واصفی هروی، در هرات پنج تن از علمای خراسان (نورالدین عبدالرحمان جامی، کمال الدین شیخ حسین، شمس الدین صاحب کشف، مولانا داود، و معین الدین تونی) را، که همه از شاگردان مولانا محمد جاجرمی بودند، خُسمه متحیره می خواندند (بدايع الوقایع، به کوشش الکساندر بلدرف، بنیاد فرهنگ ایران، تهران ۱۳۴۹، ج ۲، ص ۱۷-۳۱۶). نام این اثر هم به فصول آن (یک مقدمه، سه مقاله و یک خاتمه) مربوط می شود و هم به دو وجهی که یاد شد اشاره دارد.



مقاله اول- در ذکرِ غرائبِ امور و اتِّفاقات و لطائف سخن که این فقیر را با آن بزرگوار اتِّفاق افتاده و هر یک از آنها دلیلِ کمالِ لطف و محبَّتِ آن استادِ کامل با این بنده است. مقاله دوم- مکتوبات و رقعات که میان آن مولا و این عبدِ ردُّ و بدل شده و در منشآت ایشان هم مسطور است.

مقاله سوم- در ذکرِ تألیفات و تصنیفات آن بزرگوار که بعضی از آن را این فقیر باعث بوده و در اغلبِ کتبِ ایشان اشاره‌ای بدین امر شده است. خاتمه- در ذکرِ کتب و رسائلی که این فقیر برای تعلُّم و استفاده در خدمت ایشان خوانده‌ام و تاریخ حیات آن بزرگوار.

#### مقدمه

ولادتِ شریفِ آن حضرت، که از قصیدهٔ موسوم به «رَشْحِ بال<sup>۲</sup>» ایشان هم که تقریباً در تاریخ حیات خودشان گفته‌اند واضح است، به سال هشتصد و هفده (۸۱۷) هجری بوده است و قصیدهٔ مذکور این طور شروع می‌شود:

منم چو گوی به میدانِ فُسحتِ مه و سال	به صولجانِ قضا منقلب ز حال به حال
به سال هشتصد و هفده ز هجرتِ نبوی	که زد ز مکّه به یثربِ سُرادِقَاتِ جلال
ز اوجِ قلّهٔ پروازگاهِ عزِّ قِدم	بدین حَضِیضِ هوان سست کرده‌ام پر و بال
به هشتصد و نود و سه کشیده‌ام امروز	زمامِ عمر در این تنگنای حَس و خیال

و، بعد از گفتن این قصیده، باز پنج سالی از گلزارِ عمر بهره‌یاب و از چشمه‌سارِ حیات سیراب بوده‌اند که در سال هشتصد و نود و هشت- در هشتاد و دو سالگی- روح پاکشان به گلستانِ فردوس خرامید که در خاتمهٔ این رساله مذکور خواهد شد.

نسبِ شریفِ ایشان به امام‌المجتهدین حسن بن عبدالله بن طاووس بن هرمز شیبانی<sup>۳</sup> می‌رسد که هرمز سلطانِ قبیلهٔ بنی‌شیبان بوده و در بغداد سلطنت داشته و، در زمانِ

(۲) «رَشْحِ بال به شرح حال» یکی از قصاید مهم و مشهور جامی است. این قصیده، هر چند آگاهی‌های تاریخی اندکی دربارهٔ رویدادهای زندگی جامی به دست می‌دهد، یکی از اصیل‌ترین منابع تحقیق در احوال جامی به شمار می‌آید. (← دیوان کامل جامی، به کوشش هاشم رضی، بی‌نا، تهران ۱۳۴۱، ص ۶۳-۵۹).

(۳) امام‌المجتهدین محمد بن حسن بن عبدالله بن هرمز شیبانی از قاضیان پُرآوازهٔ عصر مأمون عباسی (وفات: ۱۸۹) بود. زادگاه او دمشق است و نسب او را به هرمز شیبانی، که به عهد خلیفهٔ دوم اسلام پذیرفت، می‌رسانند. او را استاد ابوحنیفه در فقه دانسته‌اند. (← ابن اثیر، اللباب فی تهذیب الانساب، قاهره ۱۳۵۶/۱۹۶۹، ج ۲، ص ۲۱۹).

جاهلیت، به هدایت حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب، به شرف اسلام مشرف شده است و آن وقت قبیله بنی شیبان از اشراف قبایل عرب در شمار بود. پدر و اجداد آن بزرگوار همگی به زهد و تقوی مشهور و به قضاوت و فتوی مشغول بودند و، در ولایت جام، که وطن شیخ الاسلام احمد جام است، سکنی داشتند و این قطعه ایشان بدین معنی دلیل است:

مولدم جام و رشحه قلمم      جرعه جام شیخ اسلامی است  
لاجرم در جریده اشعار      به دو معنی تخلص جامی است

و، در خردسالی هم، آثار فهم و ذکاوت مفرط به کرات از ایشان ظاهر شده چنان که وقتی که عارف کامل مولانا فخرالدین لرستانی<sup>۴</sup>، که یگانه مرشد زمان خود و یکتا در ریای حقیقت بودند، به جام آمده و در منزل پدر ایشان وارد شده بودند- در آن زمان، مولانا جامی چهار یا پنج ساله بوده اند- حضرت فخرالدین مولانا را در پیش خود نشانده و با انگشت خود در هوا بعضی کلمات و اسماء ترسیم می نمودند و مولانا تماماً می خواندند که حضرت فخرالدین از ذهن و ذکاوت ایشان متعجب می شدند که این قضیه در نفحات الانس هم مذکور است و از این قبیل آثار و علامات بسیار واقع شده که ذکر آن باعث تطویل است.

آن حضرت، از طفولیت تا اوایل جوانی، در جام بودند. بعداً به شهر [هرات] تشریف آورده و در دروازه عراق، در مدرسه نظامیه که مولانا زین العابدین ابوبکر تایبادی و مولانا سعدالدین تفتازانی در همان مدرسه بودند، ساکن و مشغول تحصیل علوم گشته اند (و بعضی ها می گویند که امیر خسرو دهلوی هم در همان مدرسه بوده است) و در اندک زمانی گوی سبقت از امثال و اقران برده و در علم و فضل سرآمد تمام علمای متبحر گردیدند.

۴) در نفحات الانس (مصحح مهدی توحیدی پور، ص ۴۵۲) نام این شخص نورستانی ثبت شده که قطعاً نادرست است. او، در آغاز، ساکن مصر بود و به آموختن علوم نقلی می پرداخت. سپس به سیر و سلوک روی آورد و نزد شیخ علی مایانی رفت. پس از درگذشت او، در طوس، نزد شیخ محیی الدین طوسی و، در ابرده، نزد شیخ حافظ ابردهی خدمت کرد و سپس به جام کوچید و در جوار تربت شیخ الاسلام احمدجام مسکن گزید. ورود او به منزل پدر جامی در خرگرد جام روی داد. کلماتی که در هوا ترسیم می کرد نام عمر و علی بود (← جامی، نفحات الانس من حضرات القدس، به کوشش محمود عابدی، انتشارات اطلاعات، تهران ۱۳۷۰، ص ۴۵۴-۵).

اما با این همه اشتغال به کسب علوم، هیچ وقت از گفتن شعر و ترتیب نظم خالی نبودند و، چون در مشرب توحید جمال حقیقت را در مظاهر مجاز مشاهده می نمودند، آن معانی را در لباس نظم بروز می دادند و، برای تسکین آتش درونی و آرامش خاطر، از ترتیب نظم هرگز فارغ نبودند، به نوعی که، به اندک زمانی، جیب و دامن دور و نزدیک را با دُرهای ثمین و لعل های آتشین اشعار خود پر نمودند، چنان که در تمام فنون و اصناف نظم در هر قسمت بر متخصصین آن فن برتری جستند و، پس از تکمیل علوم ظاهری، به تحصیل کمالات باطنی پرداخته و در طریق آداب سلوک چنان روش مخصوص و دقیقی اتخاذ نمودند که مردم پی نمی بردند که آن حضرت غیر از علوم ظاهری و شعر و انشا به علوم باطنی هم، که شریف تر از آنهاست، اشتغال دارند. و مسائل و اصطلاحات تصوف را، که آثار و رسائل مشایخ و اولیاء سابقین در غایت ابهام و فکر طالبین از فهم و ادراک آن قاصر بود، در کمال وضوح، با عبارات سهل، از نظم و نثر، چنان تکمیل نمودند که هرکس از مطالعه آن محظوظ و بهره یاب است.

و چون، در آداب طریقت، هیچ متنفسی را از ملازمت و ارادت مرشد کاملی گریزی نیست، ملازمت و صحبت حضرت قطب طریقت و غوث حقیقت مولانا سعدالدین کاشغری را، که سلسله جلیله نقشبندیّه را در آن زمان مرشد کامل و خلیفه مکمل بود، اختیار نموده و خدمت سایر کُمّالین وقت، مثل حضرت شیخ بهاءالدین عمر و مولانا بایزید پورانی و مولانا محمد اسد، رسیده و به شرف صحبت ایشان مشرف بودند و، با وجود این که دارا بودن علوم ظاهری و شاعری دائماً مستلزم اصول خودپسندی و جدل است، آن حضرت در آفت و خیز، گفت و شنید، و خوراک و پوشاک، در میان اصحاب، چنان رفتار می نمودند که کسانی که از راه دور آوازه کمالات ایشان را شنیده و به زیارت ایشان می آمدند، از بی تعینی در میان اصحاب و ملازمین، تا معرفی و القای مسئله ای نمی شد، نمی شناختند. و در تمامی علوم چنان ماهر بودند که در جواب هیچ سؤالی محتاج به رجوع هیچ کتابی نبودند.

و، در ضمن همه این اشتغال به افاقت و افادت، طریق عشق مجازی ظاهری را، که فنطره حقیقت است، می پیمودند و، در این موضوع، بی اختیارانه اشعار جانسوز و غزل های دل افروز می سرودند و گاهی از آتش عشق و شور قلندروار سر و پا برهنه در بیابان گردی و صحرانوردی بودند که شیوه ایشان را بعضی از ظاهرین ها حمل بر عشق

مجازی ظاهری کرده و از مقصود اصلی و باطنی ایشان غافل بودند. همچنان که در علوم و فضایل ظاهری سرآمد تمام علما و فضیلاي عصر خود گردید [ند]، در علوم باطنی هم به مراتب عالی‌تری رسیدند و با کتب و رسائل بسیاری در علم تصوف اوراق روزگار را مزین و اصطلاحات و مسائل دقیق این علم شریف را برای اهل عالم روشن و مبرهن ساختند که تعداد مصنفات ایشان ثبت خواهد گردید. از اواسط زمان سلطنت شاهرخ سلطان تا اوایل سلطنت ابوسعید میرزا، در داخل شهر هرات ساکن بودند و، پس از آن، در سرخیابان در نزد مزار حضرت پیر مولانا سعدالدین کاشغری اقامت فرمودند و اقامتگاه ایشان مرجع جمیع علما و اشراف شهر و ارکان دولت و اعیان حضرت و مجمع ارجمندان عهد بود. سلاطین وقت و وزراء هم به زیارتشان می‌آمدند و نیازمندان و عامه هم از جبهه‌سایب آن آستان شرف‌اندوز بودند که این فقیر در زمره این جماعت بوده و به شرف بساطبوسی نایل و رساله مختصر عروض را برایشان به عنوان سبق می‌خواندم و بدین امتیاز از سایر اقران سرافراز بودم.

### مقاله اول

در غرائب اموری که در مصاحبت این فقیر با آن حضرت اتفاق افتاده که التفات و توجهات آن حضرت نسبت به این فقیر از آنها ظاهر است.

روزی شیخ عبدالله کاتب، که با خرید و فروش کتب مشغول بوده و از اولاد مقرب حضرت باری خواجه عبدالله انصاری است، رساله الهی‌نامه خواجه عبدالله انصاری را پیش من آورد. به مطالعه اول رساله مشغول شدم. بس که عبارات آن رساله سلیس و معانیش عالی بود، تا به آخرش نخواندم کتاب را نتوانستم از دست بگذارم، چنان که جلب توجه حضار نمود که یک کتاب را در نشست از اول تا آخر خواندن خالی از غرابت نبود. فردای آن روز، حضرت مولانا به منزل بنده تشریف آوردند و همان رساله حاضر بود، برای ملاحظه به دست گرفتند. یکی از اصحاب صحبت قضیه دیروزی را به میان آورد؛ حضرت مولانا تبسمی کرده فرمودند: «عجب تصادف غریبی مابین من و شما اتفاق افتاده، دو سه روز قبل همین کتاب را شیخ عبدالله کاتب پیش من آورد من هم که از اولش شروع به مطالعه کردم دست نکشیدم و تا به آخر خواندم». چند روز بعد که شیخ عبدالله برای گرفتن بهای کتاب آمده بود، بعضی از حاضرین به او گفتند که فلانی، یعنی

بنده، این کتاب را از اول تا به آخر در یک نشست خواندند. شیخ عبدالله از روی تعجب گفتند که این کتاب را برای حضرت مولانا هم بردم این حال برای ایشان دست داد. دیگر، شبی در مجلس یکی از کبار اصحاب وارد شدم، جمعی از اعزّه حضور داشتند. مطهر عودی، که خواننده و نوازنده‌ای مشهور بود و در نوازندگی پدر زهره و در خوانندگی فرزندی روح‌افزای آن بودند، مشغول تغنی بود و این غزلِ حسن دهلوی<sup>۵</sup> را می‌خواند که بیت اولش این است:

زهی درونۀ دل را زمان زمان به تو میلی      مرو که می‌رود اینک ز نوکِ هرمزه سیلی

تا رسید به این بیت:

مثال قطره باران سرشک من همه دُر شد      چنین دهد اثر آری طلوع چون تو سهیلی  
بعضی از اهل مجلس از روی اعتراض و بعضی از روی تنبیه به معنی گفتند که «سرشک من همه دُر شد» مخوان، «سرشک من همه خون شد» بخوان که «دُر شد» در این جا غلط و بی‌معنی است. رئیس مجلس هم با ایشان موافقت کرده و تصدیق نمودند که «دُر شد» غلط است. من از اول مذاکره ساکت بوده و حرفی نمی‌زدم تا حضار رو به من کرده گفتند: «شما چرا اظهار عقیده در این باره نمی‌کنید؟» من گفتم: «حالا که عقیده مرا سؤال کردید می‌گویم، همچنان که معنی خواندند - سرشک من همه دُر شد - صحیح است و چنین باید».

چون اهل مجلس این ادعاراً، که مخالف عقیده همه آنان بود، از من شنیدند به اتفاق رو به من هجوم آور شده حرف‌های لِم و لا نُسَلِّم به میان آورده غوغایی راه انداختند. فقیر گفتم: «چون شما جمعاً یک طرفی بوده و من تنها هستم، من از اثبات ادعای خود عاجز خواهم شد. اگر به حکمیت و تصدیق یک نفر از خارج این مجلس راضی شوید، به هر چه مقرر دارید من گرو می‌بندم که طوری که خوانده شد صحیح است». همگی گفتند که امروز مولانا جامی در فن و ادب و شعر مسلّم کلّ است. متفقاً به حکمیت ایشان قرار داده شد و گرو بستیم. من، همان وقت، کیفیت مجلس و بحث و بیت و این که در آن بیت کلمه «دُر» یا «خون» کدام یک مناسب‌تر است نوشته و به نظر حضار رسانیده به خدمت مولانا فرستادم. آن حضرت در جواب این مصرع را نوشته و به همراهی همان رسول

(۵) امیرنجم‌الدین حسن بن علی سنجری متخلص به حسن (وفات: ۷۲۷)، شاعر پارسی‌گوی و عارف اهل هندوستان، معاصر امیرخسرو دهلوی بود که به تصوف گرایید و در حلقهٔ مریدان شیخ نظام‌الدین اولیا درآمد.

فرستاده بودند: «سخن دُر است تعلق به گوش شه دارد». جماعت ملزم شده و انفاس قدسیه ایشان مایه سربلندی فقیر شد. تا حال این نوع جواب مختصر و مفید برای هیچ سؤالی دیده و شنیده نشده است. فردای آن روز، این قضیه شهرت یافته و نقل مجالس شد.

دیگر، سالی که پادشاه<sup>۶</sup> تخت خراسان را به تصرف آورده و طرح باغ جهان آرا را انداخته بودند، روز پنجشنبه‌ای، در خدمت آن حضرت، از طرف گازرگاه و دشت، از راه خیابان، می‌آمدیم، سید غیاث‌الدین، که عمارت باغ به او محول بود، مقدار زیادی درخت سرو برای کاشتن در باغ جهان آرا خریده و به ارابه‌ها بار کرده و می‌آوردند. به آن حضرت سلام کردند. آن حضرت، از روی مطایبه، فرمودند که «آیا باز درخت سروی در این حوالی باقی گذاشتی؟ این همه سرو از کجا باز کردی؟ آیا چند اصله درخت است؟» ایشان در جواب گفتند که «یکصد و چهار اصله درخت است». ایشان فرمودند که: «عجب عددی است!». فقیر فی الفور در جواب گفتم که: «عدد مناسبی است با سرو زیرا که با حساب جمل کلمه قد هم صد و چهار است». این فقیر را خیلی تحسین فرمودند. دیگر، یکی از اوباش، محمد حبیب نام، روزی، در حال مستی، سرراه به حضرت مولانا گرفته و بی‌ادبی‌ها و سفاهت و سقط گفتن آغاز کرده، حضرت مولانا مطلقاً التفات و توجهی به جانب ایشان نمی‌کنند. فردای آن روز که در خدمت حضرت مولانا راه می‌رفتیم، با همان دیوانه روبه‌رو شده و، به نظر این که مولانا شکایتی از وی به من آورده و از بی‌ادبی‌های آن روزی او حکایتی به من کرده‌اند، نزدیک به مولانا شده و زبان به عذرخواهی گشودند. فقیر تعجب کرده از مولانا علت این عذرخواهی پریشان را سؤال کردم. در جواب تجاهل فرموده و سخن دیگری به میان آورده و از حرکاتی که از آن دیوانه سر زده بود چیزی نگفتند. اما، روز دیگر، قضیه را از بعضی از اصحاب شنیده و به آن حضرت عرض کردم که «اگر اجازه فرمایید، آن مرد تعزیر و تأدیبی بشود». فرمودند که «هیچ سخنی به او نگویند که او به جزای خود خواهد رسید». پس از چند روزی، در منازعه‌ای که آن مرد را با کسی دیگر روی داده بود، آن دیوانه به قتل رسید.

۶) مراد از پادشاه سلطان حسین میرزا بایقراست که از ۸۷۳، با تصرف هرات، به قدرت دست یافت و تا زمان وفاتش (۹۱۱) حکومت کرد. دوران حکومت او یکی از مهم‌ترین و درخشان‌ترین ادوار حکومت تیموریان به شمار می‌آید.

دیگر قرّة العین سلطنت، مظفر حسین میرزا، را پسری به نام احمد حسین میرزا فوت شده بود. حضرت مولانا، به رسم تسلیت، به مجلس سوگواری سلطانزاده در باغ سفید تشریف آوردند. این فقیر در دعای سلطانزاده و مرثیهٔ پسرش این بیت را گفته بودم که آهسته به حضرت مولانا خواندم:

گر شمع مُرد شمسِ فلک را مدار باد      گر قطره ریخت آب بقا برقرار باد

آن حضرت فی الفور کاغذ و دوات خواسته و این بیت را نوشتند:

فرزند میوه‌ای است ز شاخِ درختِ عمر      گر زان که میوه ریخت شجر پایدار باد

سلطانزاده مسوده را خواسته و سپاسگزاری نمود.

دیگر، وقتی که حضرت مولانا از سفر مکه مراجعت فرمودند، پادشاه، به اقتضای حوادث روزگار، برای اسکات فتنه و آشوب، به بلخ رفته بودند. زمانی که به پایتخت مراجعت می فرمودند، آن حضرت به عنوان استقبال به محلّ مرغاب<sup>۷</sup> تشریف آورده و، بعد از ملاقات سلطان، به منزل بنده آمدند. شب را برای استراحت ایشان چادر بسیار زیبا و با تکلفی زدند. اتفاقاً، آن شب، بادهای تندی وزیدن گرفت که تمام چادرهای اردو را خوابانده و پاره کرد، چادر آن حضرت هم افتاده و پاره پاره گردید. یکی از گماشتگان آن حضرت، از روی تأسف، گفته بودند که «عجب چادر خوبی بود حیف که به کلبی پاره پاره شد. آیا فرّاشان مواظب این کار چه خواهند گفت؟» آن حضرت فرموده بودند که «چیزی نخواهند گفت. فقط می گویند کاش این مآلهای شوم قدم به خانه ما نمی آمدند».

دیگر، هم در آن تاریخ که این فقیر سپاهی‌گری و تمام مناصب دولتی و ملازمت را ترک گفته و عزلت اختیار نمودم، آن حضرت شنیده و از روی نصیحت و تنبیه علت را پرسیدند. فقیر عرض کردم: «از صحبت و اختلاط جنس انسان ملولم». در جواب فرمودند: «مقصود از انسان چیست؟ اگر انسانی پیدا کردید به ما نشان بدهید». چون می ترسیدم که مرا از آن کار منع نماید، از شنیدن این جواب دانستم که از این اقدام فقیر چندان ناخشنود نیستند، خوشحال و خاطر جمع شدم.

دیگر، آن حضرت با مولانا ساغری همواره شوخی و مطایبه می فرمودند. روزی مولانا ساغری حاضر بود، حضرت مولانا، از روی مطایبه، اشعار ایشان را تحسین

(۷) مرغاب، در تداول خراسانیان، به آب اندک چون چشمه یا قناتی خرد گفته می شود. محل مرغاب جایی است که رودخانه مرغاب از کنار شهر مرو می گذرد.

می‌کردند و ساغری اشعار خود را از روی اهتمام و با کَر و فرّ می‌خواندند به نحوی که، اگر کسی بی‌وقوف از نکات شعری حاضر بودی، اشعارش را متین و پر معنی تصور می‌نمودی. فقیر عرض کرد: «علاوه بر این که اشعارشان خوب است، خوب هم می‌خوانند». آن حضرت فرمودند: «در این قسمت است که ما را بازی می‌دهند». وقتی ساغری ادّعا می‌کرد که برخی از شعرا اشعار پر معنی او را می‌دزدند، آن حضرت این قطعه را فرمودند:

ساغری می‌گفت دزدان معانی برده‌اند هر کجا در شعر من یک معنی خوش دیده‌اند  
دیدم اکثر شعرهایش را یکی معنی نداشت راست می‌گفت این که معنی‌هاش را دزدیده‌اند<sup>۸</sup>  
ایضاً، وقتی که فقیر به نظم و تتبع خمسه مشغول بودم، در داستانی، حضرت شیخ نظامی و امیر خسرو دهلوی و حضرت مولانا جامی را، که هر یک خمسه‌ای منظوم نموده و زحمت‌ها کشیده‌اند، مدح کرده و، از روی اخلاص و نیازمندی، خود را تابع و پیرو آنان گرفته و گفته بودم:

میر که گفت رابِعُهُمْ کَلْبُهُمْ یافته فیض سخن از قَلْبُهُمْ

وقتی که همان مثنوی را می‌خواند، چون به این بیت رسید، فقیر، از روی مطایبه، گفتم: «در ترکیب قَلْبُهُمْ، از به معنی «مِن» است و «مِن» از حروف جارّه است که کلمه مابعد را مجرور می‌نماید و، در این صورت، قافیه غلط است». این مطایبه را مولانا جدّی فرض کرده و جواب دادند: «باکی نیست» و حضرت مولانا جامی هم، قریب به این مضمون، از روی مطایبه، اعتراضی فرموده بودند که «می‌توان گفت از نوع توارد بوده است». دیگر، مولانا عبدالصمد خوشنویس<sup>۹</sup>، که از خطاطان مشهور عهد خود بود، وقتی

۸) ساغری نوائی، به قول نوائی، صاحب مجالس النفاّس، از ولایت ساغر و در سلک شعرای هرات بود و در همان شهر درگذشت و در نواحی خیابان به خاک سپرده شد.

۹) به قول نوائی، ملا عبدالصمد، از مشهد مقدّسه رضویه است. میرعلیشیر دیوان مولانا عبدالرحمن جامی را بدو کتابت فرمود و برای تصحیح پیش مولانا فرستاد. بعضی جاها را که سهو شده بود مولانا به خط خود اصلاح کرد و این قطعه را گفت:

خوش‌نویسی چو عارض خوبان	سخنم را به خط خوب آراست
لیک در وی ز سهوهای قلم	گاه حرفی فزود و گاهی کاست
کردم اصلاح آن من از خط خویش	گر چه نامد چنان که دل می‌خواست
هر چه او کرده بود با سخنم	من به خطش قصور کردم راست



دیوان قدیمی مولانا را برای این فقیر نوشته و در تهذیب و تذهیب آن سعی وافری به کار برده بود. پس از اتمام، خدمت حضرت مولانا فرستاد و ادعای مقابله و مرور نمودم. فرموده بودند: «کاتب این دیوان شخصی با سلیقه و خوش طبع است. شاید احتیاط را به کار برده و احتیاجی برای مقابله باقی نگذاشته باشند». فردای آن روز که شرف خدمتش را درک کردم، فرمودند که «این کتاب را مقداری مطالعه کردم. نوع غریبی نوشته شده، مثل این که ملتزم بوده که یک مصرع را بی غلط ننویسد و در بعضی جاها یک بیت دو بیت بلکه زیاده‌تر هم ترک گفته و به کلی ننوشته». فقیر خواهش کردم که، اگر اصلاح این کتاب به قلم مبارک آن حضرت انجام یابد، بر زینت کتاب افزوده و مایه مباهات این فقیر خواهد بود. از روی لطف قبول فرمودند و غلط‌های بسیاری تصحیح و حک و اصلاح آن را متحمل شدند تا دیوان به آخر رسید و، در آخر دیوان، این قطعه را نوشته بودند.

خوش‌نویسی چو عارضی خوبان	سخنم را به خط خوب آراست
لیک هر جا درو ز سهو قلم	گاه چیزی فرود و گاهی کاست
کردم اصلاح آن من از خط خوش	گر چه نامد چنان که دل می‌خواست
هر چه او کرده بود با سخنم	به خط او قصور کردم راست

وقتی که سلطان یعقوب از این فقیر کتاب خواسته بودند، از آن دیوان نفیس‌تر کتابی سراغ نداشتم که، در هر بیت بلکه در هر مصرع آن، خطی از حضرت مولانا بود. همان را فرستاده و کیفیت را هم به ایشان نوشتم. در جواب خیلی اظهار خوشوقتی و ممنونیت کرده بودند.

دیگر، روزی حضرت پادشاه به خانه این فقیر تشریف فرما بودند، سر سفره فرمودند که «از این اطعمه، حصه‌ای هم برای مولانا باید فرستاد». قرار بر این شد که، به واسطه خواجه دهدار که از ظرفا و ندما بود، فرستاده شود. خواجه دهدار از یک بره بریان که فوق‌العاده چاق بود انتخاب کرده و برد. خواجه دهدار، که مالک اشتهای مفرط بود، در حضور حضرت مولانا، در وصف آن طعام، زیاده از حد مبالغه می‌نماید. حضرت مولانا، که رغبت بلکه طمع خواجه را می‌بیند، از روی مرحمت می‌فرماید: «شما هم بنشینید و مشغول باشید». خواجه دهدار با کمال میل و اشتها مشغول می‌شوند و حضرت مولانا

→ از این رو، وی ترک کتابت کرد و روی به افشانگری و سیاهی‌سازی و رنگ‌کاری آورد و در آن باب اشتها تمام یافت و اختراعات کرد. (مجالس النفاوس، ص ۱۵۰).

این قطعه را نوشته و می فرستند:

ای خواجه مرا به لطف خود پروردی      زآوردن پشت و دنبه فربه کردی  
بنشستی و دنبه را به رغبت خوردی      بردی به شکم آنچه به پشت آوردی

دیگر بار، روزی، به وسیله خواجه دهدار، خوان اطعامی حضور حضرت مولانا فرستادم که از پشت گوسفند و بره تهیه شده بود. خواجه آن هدیه را به خود اسناد داده و اهداء آن را از خود قلمداد کرده و تفاخری به خرج می دهد که حضرت مولانا، در این باب، این قطعه را می فرماید:

خواجه آورده بهر سفره ما      پشت آن یک دو گوسفند که کشت  
لیکن از دست نخوت جودش      نشد آلوده ام بدان انگشت  
هست از آن باخودش تصور آن      که به حاتم همی رسد به دو پشت

دیگر، این فقیر، از روی نیازمندی و تبرک، تحفه و هدیه ای از نقد و جنس هر وقت که به خدمتشان می فرستادم، اغلب، به واسطه خواجه دهدار بود. وقتی، در شماره و جهی، اختلاف گونه ای واقع شده بود، این قطعه فرموده اند:

خواجه دهدار از عطیه میر      هر چه آرد ز درهم و دینار  
مزد پا برگرفته می گوید      ناشمرده که پانصد است و هزار  
هیچ در خاطرش نمی گردد      فکر شرمندگی روز شمار

و نیز، وقتی دیگر، در همین ماده، این قطعه را فرموده اند:

به دهدار گفتم که بردار بخش      از آن صره کز وی سرافراشتم  
ز انصاف دم زد کزان بخش من      همان بس که در راه برداشتم

دیگر، روزی بامداد، آن حضرت به خانه فقیر تشریف آورده بودند. در صحن خانه، یک دو جفت طاووس بود که تازه از آشیانه بیرون آمده و پرهای خود را چتر زده بودند که ایشان در صنع نقاشی و غرابت نقش بندی از روی تعجب کلماتی می فرمودند. در ضمن این که گفتگو در طاووس بود، فرمودند که در نزد بعضی ها، طاووس بدون این که جفت بشوند تخم می گذارد و بعضی می گویند، در حال مستی که دارند، از چشم طاووس نر یک قطره آب به چشم ماده رسیده و منتج تخم گذاری می گردد. و به طرف فقیر نگاهی کرده فرمودند که این سخن استبعاد ندارد؛ زیرا که امیر خسرو دهلوی، در بعضی از رسایل خود، این معنی را اظهار کرده و خود از اهالی هندوستان است تا تحقیقی نکرده باشند شاید نمی گفتند. اگرچه این فقیر کذب محض بودن این مسئله را

می دانستم، اما پیش ایشان امیرخسروی را نه تصدیق کردم و نه تکذیب و ساکت ماندم. علت سکوت و جواب ندادن فقیر را پرسیدند. به ملاحظه ادب گفتم: شاید در هندوستان این حال طاووس را رخ می دهد. ایشان دیگر نه در اثبات عقیده امیرخسروی و نه در نقض سخن فقیر اصراری نورزیدند که تصدیق هیچ طرف را تعیین نمی داشتند. اما فقیر در این فکر بودم که، در مقابل تصورات امیرخسرو که صاحب مقامی هستند، در اثبات ادعای خودم، چه چاره و تدبیری کنم که، در این حال، طاووس نر روی طاووس ماده جستن کرده و جفت شدند. حضرت مولانا خندیدند و فرمودند که این گونه اتفاق از غرایب امور است که هم شبهه رفع و هم ادعا ثابت گردید.

دیگر، صفی الدین محمد، فرزند حضرت مولانا، به رحمت خدا واصل شده و به مجلس عزا برای اظهار تسلیت و همدردی می رفتم. در راه، یار عزیز شیخ، سهیلی، و مولانا صانعی همراه شدند. در حین ورود به مجلس که پراز اکابر و اشراف بود، از هیبت مجلس و رتبه و شوکت آن حضرت سکوتی دست داده و سخنی راجع به تسلیت و تعزیت نتوانستم بگویم. همراهان هم تبعیت به فقیر کردند. پس از لمحهای که موقع اظهار تعزیت گذشته بود، برای رفع خجلت، به خیال الفاظ مناسب با تاریخ افتادم. از اتفاقات حسنه، جمله «بقای حیات شما باد» حساب کردم راست آمده از روی احتیاط مرتبه دیگر حساب شد. پس از رفع شبه دوات و قلم خواسته به کاغذی نوشته و رقم (۸۸۱) بالای آن نوشته از روی اعتذار به خدمتشان تقدیم داشتم. تحسین ها فرموده و فی المجلس بدین نوع منظوماً فرمودند:

گل بوستانِ لطافت صفی      چو شد سوی جنت ز باغ فنا  
عزیزی پی پُرسه تاریخ گفت      که «بادا بقای حیات شما»

روزی در خدمت آن حضرت بودم. صحبت از انوری و قصاید او بود. فرمودند که من اشعار و قصاید انوری را کمتر دیده بودم. در این روزها، دیوانش به دست من رسیده و چندی به مطالعه آن مشغول بودم که فی الواقع در بعضی جاها از مراتب کلام بشر تجاوز کرده و به حدّ اعجاز رسیده. این فقیر، که نزد اصحاب به ارادت و معتقد کامل بودن در حق انوری متهم بودم، از این طرز تعبیر آن حضرت بی نهایت خوشحال شده و خواهش نمودم قصیده دالیه انوری که مطلع آن این است:

گر دل و دست بحر و کان باشد      دل و دست خدایگان باشد

یک مرتبه خوانده شود. آن حضرت متبسم شده فرمودند که عجب قصیده‌ای انتخاب کردید. زیرا، در این دو سه روز، همان قصیده را من خوانده از بس که خوشم آمد استقبال از آن قصیده کرده‌ام. و مسوده آن را بیرون آورده و به این فقیر مرحمت فرمودند که مطلعش این بیت بود:

هر که را در دهان زبان باشد      در ثنای شه جهان باشد

پس از خواندن قصیده، از روی گستاخی عرض کردم: قصیده انوری را که سحر خیال می‌کردیم، این را معجزه توان گفت.

## مقاله دوم

در ذکر مراسلات و رُقعجاتی که از آن حضرت به این فقیر رسیده یا این فقیر به ایشان نوشته‌ام.

فقیر از مرو عرضه داشتی کرده و، برای اختصار، به یک رباعی، که در آخر عریضه نوشته شده بود، اکتفا می‌نماید:

تا دور فتاده سرم از خاکِ درت      هر روز دهم به نامه‌ای دردِ سرت  
بیخود گردم چو نامه آید ز برت      من بی‌خبر از نامه چه دایم خبرت

در جواب نامه نوشته بودند:

زان دم که فتاد ائفاقِ سفرت      تا بو که کنم گهی به خاطر گذرت  
گر مرغِ پردِ سویی تو یا بادِ وزد      خواهم که دهم به نامه‌ای دردِ سرت  
چون قلم برداشتم و اندیشه گماشتم، جز اعتذارِ رقم‌های \* متتابع که در چند روز واقع شده، معنی در دل نگشت و صورتی به خاطر نگذشت، اگر چه این نیز خالی از دغدغه تصدیعی نیست و اوقات شریف را بی‌شایبه تزیینی نه.

گر بنالم پیش تو از ناله دردِ سر بود      ور بخوام عذر آن دردِ سردیگر بود

پس از چند روز، باز در مرو این رقععه از آن حضرت رسید:

تحتیاتی که چون از دل برآید      همه روحانیان را جان فزاید  
شمیم آن در این فیروزه منظر      دماغِ قدسیان دارد معطر

و، در آخر رقععه، این دو بیت مرقوم بود:

\* چنین است در اصل؛ شاید تحریف «رقعه‌ها» باشد.

جز این کارت مبادا گاه و بی‌گاه  
 که در ظلّ ظلیلِ دولتِ شاه  
 خطِ حظّ خود از دل بر تراشی  
 برای حق پناهِ خلق باشی  
 و السلام.

فقیر این طور جواب دادم:

سلامی کیش چو مرغ جان سراید  
 چو روح الله روان‌بخشی نماید  
 همه الفاظش از عینِ مواسا  
 چو نطقِ احمدِ مرسل دل‌آسا

و در جواب دو بیت آخری ایشان، در آخر رقعۀ نوشتم:

امیدم آن‌که از ارشادِ مخدوم  
 به روی نامه‌گردد هر چه مرقوم  
 ز امرش چون قلم سر برنتابم  
 به توفیقِ وقوعش بهره یابم

وقتی که پادشاه در قشلاق مرو بود، خبر وفات استاد حسن از عراق رسید. فقیر، در این موضوع، بیت اول مثنوی حضرت مولوی را تضمین کرده به حضور حضرت مولانا چنین نوشتم:

شرح هجرِ شاه استادان حسن  
 بشنو از نی چون حکایت می‌کند  
 بند بند او جدا گشته ز غم  
 وز جدایی‌ها شکایت می‌کند

در جواب مرقوم داشته بودند:

شد نی خامه دلم را ترجمان  
 بشنو از نی چون حکایت می‌کند  
 بازبان تیز و چشم اشکریز  
 از جدایی‌ها شکایت می‌کند

حکایتِ نمادی ایام فراق و شکایتِ توالیِ آلام اشتیاق بیش از آن است که به مددکاری دوات دهان بسته و به دست‌یاری خامه‌زبان شکسته در طول این نامه عرض آن مقدور باشد و در طی این صحیفه نثر آن میسور. لاجرم سدّ آن باب کرده التماس می‌رود که در آن ساعت که بی تشویش اغیار در آن فرخنده مجلس باشدت بار زمین بوسی به تعظیمی که دانی زمین بوس دعاگویان رسانی دولتی از انتها مصون و سعادتی از انقطاع مأمون میسر باد. بالنبی و آله الامجاد.

در همان ایام مسافرت، فقیر این رقعۀ را نوشته و فرستاده بودم:

نی کلکت شکرِ معنی را  
 کرده چو نیشکر از جوف برون  
 خطّ او را خطِّ مشکین صورت  
 در ته خطّ رخ زیبا مضمون  
 بلکه هر دانه‌ای از نقطه او  
 تاج معنی را دُرّ مکنون

رقعه‌ای از روی التفات فرستاده بودند بل گوهری که از بحر طبع عمّان سمات بیرون داده بودند رسید. بر هر تقدیر، بر تاج تارک دوخته شد و خانه چشم و دل بدان افروخته گشت. آفتاب

ارشاد بر سرِ طالبانِ رُبِعِ مسکون و بر سرِ قبالانِ چرخ\* گردون پابنده باد. والسلام.

آن حضرت در جواب این رقعہ را مرقوم [داشته] و فرستاده بودند:

نی کلکِ تو طفلِ معنی را      به نباتِ حسنِ پیورده  
غرّه صبح را ز طرّه شام      رشکِ رخسارِ نوخطان کرده  
قصّه کوتاه شب درازِ مرا      پاره پاره به روز آورده

صحیفه شریفه مشحون به معانی و عبارات لطیفه و مملوّ از نکات و خرده دانی نزدیکان دور و دوران نزدیک به حضور را مشرف ساخت. در صورتِ هر خطّی خطّی روی نمود و از عکسِ هر حرفی فرحی پر تو انداخت.

از سُوکِ شکوه غنچه های سُکر و ثنا دمانید و از خارِ گله گل های مَحْمَدَت و دعا شکفانید.

گر لطف تو بگذرد به خارستان ها      خارستان ها شود بهارستان ها  
حکایتِ گله و شکایت [و] شکوه بنا بر آن واقع شد که ایشان از رقعۀ این فقیر گله تصور کرده اند و تحت تحریر و تقریر آورده والا

ناید از تو چنان معامله ای      که کسی را رسد دران گله ای  
نیست از تو بجز گله گله مند      زان که لطف تو اش ز بیخ بکند

حقّ سبحانه همواره در نظرِ رأفت خودشان دارد و به آفتِ نظر به خودشان نگذارد، والسلام.

روزی در خدمت آن حضرت بودم و از هر نوع نظم سخن می فرمودند. در اثنای مذاکره، قصیده موسوم به «دریای ابرار» امیرخسرو دهلوی مذکور شد. این فقیر، در توصیف قصیده مزبور، راه مبالغه را پیموده و محقّ هم بودم و چنین هم مشهور است که امیرخسرو دهلوی گفته که، اگر از حوادث افلاک و نوایب روزگار تمام منظومات من از صفحه زمان محو شده و همین قصیده باقی بماند، مرا بس است که هر که بخواند اقتدار مرا در تصرفِ مُلکِ نظم خواهد دانست. گویا مبالغه من بدین پایه در مجلس آن حضرت مناسب نبوده است که آن حضرت هیچ نفرمودند تا مجلس تمام شد. پس از چند روز که پادشاه به قشلاق مرو عازم بودند و از ملتزمین رکاب شاهی بودم، برای وداع و تحصیل اجازه به خدمت حضرت مولانا رفتم. بعد از آن که اجازه و رخصت داده و فاتحه ای خواندند، در حین خروج از خدمتشان جزوه ای در آورده به فقیر عنایت فرمودند. باز نموده دیدم قصیده «لجّة الاسرار» است که در مقابل «دریای ابرار» امیرخسرو است که در آن روزها فرموده اند و هر کس بخواند می داند که از قصیده دهلوی عالی تر و رنگین تر

است. نیازمندی کرده و سوار شده به راه افتادم. همان روز منزل در توقوز رباط [نُه رباط] بود. بین راه قصیده را با کمال خوشحالی تماماً خواندم و مطلع قصیده «تحفة الافکار» به خاطر آمد. پس از رسیدن به منزل، همان مطلع را نوشته به واسطه قاصدی به حضورشان فرستادم که اگر لایق بدانند و اشاره فرمایند به اتمام آن مشغول باشم. آن حضرت، در جواب، تحسین و تشویق نموده و امر فرموده بودند که البته تمام نمایم. فقیر تا رسیدن به مرو قصیده را به نام آن حضرت تمام نموده و از مرو به خدمتشان فرستادم. مطلع قصیده «دریای ابرار» این است:

کوسِ شه خالی و بانگی غلغله درِ سر است      هرکه قانع شد به خشک و تر شه بحر و بر است  
مطلع «لجّة الاسرار»:

کنگر [ه‌ی] ایوانِ شه کز کاخِ کیوان برتر است      رخنه‌ها دان کش به دیوارِ حصارِ دین در است  
مطلع «تحفة الافکار»:

آتشین لعلی که تاجِ خسروان را زیور است      اخگری بهر خیالِ خام پختن بر سر است  
قصیده «تحفة الافکار» بدین بیت خاتمه می‌یابد:

بود یومِ جامعِ شهرِ رجب تاریخ آن      طرفه‌تر کاین روز و ماه اتمام او را مظهر است  
و در این تاریخ غرابتی هست که از حساب روز و ماه آن تاریخ سال حاصل است. آن حضرت، در جواب، این رقع را فرستاده بودند:

بعد از ادای وظایف دعا، مقرون به اجابتِ سَمِعَ اللهُ لِقَى دَعَا، آن که به تازگی قاصدی رسیده و قصیده تازه‌ای رسانید.

چو حرفی چند خواندم زان قصیده      دل خصائش اندر قید دیدم  
در آن اثنا چو شد چشم بصیرت      گشاده جمله دل‌ها صید دیدم  
هر چند، از مطلع تا مقطع، در هر بیت و مصرع، خاطر به سرعتِ نفوذِ مباهی به هر حرفی فرو شد چون سیاهی هیچ نقصان - جز این که، دفعِ عینِ الکمال را، در حسن کلام و لطف مقال کوشیده بودند، از هیچ چیزی ساخته این ناقص را لباسِ اوصافِ کمال پوشیده - به نظر اندیشه در نیامد. آری

مَسَّاطَه چو چهره بُتان آراید      از نیل خطی کشد بی دفع گزند  
از فحوای آن، چنان معلوم شد که خدمتِ ایشان را ارادتِ اقبال بر قبله مقصود و اعراض از نموده‌های بی بود متأكد شده، اَلْحَمْلُ لِلَّهِ عَلٰی اَلاَئِهِ. اما، اگر چنانچه در تغییر امورِ صوری و ترکی اشغالِ غیر ضروری چون ملایم مزاج شریف عزیزان نیست مبالغه نرود، دور نمی‌نماید. هیچ

جا نیست که مقصود ظاهر نیست و جمالِ ظهورش را جز کمالِ ظهور ساتر نی.  
 گر نه هر جایی جمالِ خود نمود      وَ هُوَ مَعَكُمْ أَيْنَمَا كُنْتُمْ چه بود  
 ماهی اندر آبِ جوی است آبِ جوی      می زند بر چشم و گوشش آبِ جوی  
 گر شود از آب آگه هم به آب      وارهد جانش ز پندارِ حجاب  
 حق سبحانه همگان را از حقیقتِ قرب به مقصود آگاه گرداند و دستِ همت از نمودهای بی بود  
 کوتاه. وَالسَّلَامُ وَالْإِكْرَامُ.

و، به عنوان صله قصیده، یک عدد کلاه و یک عدد رومال عنایت فرموده بودند که موجب اعتبار و آبروی فقیر گردید و، در حاشیه مکتوب، چنین مرقوم بود که «طاقیه فرق ترک تاج تکلف کرده را و پاره کرباش نشفِ رطوبت دست از جهان شسته را فرستاده شد».

چون قصیده «تحفة الافکار» در طرز و تتبع قصیده امیر خسرو و قصیده مولانا و در تعریف عالم فقر و استغنا و مذمت توجّه به علایق دنیوی بود و قصیده مزبور شهرت یافت و به عرض پادشاه رسید، از نهایت حسن خلق و وسعت مشرب، تحسین فرمودند. این فقیر محجوب شده و به خیال آمد که بر این قصیده تتبع و استقبال دیگری نموده باشم که منحصر به اوصاف فقر و درویشی بوده و به نام مبارک پادشاه زینت داده شود. این مطلع گفته شد:

خرقه پُر بخیه کاهل فقر را ندر بر است      بر فرازِ عالمِ معنی سپهر و اختر است  
 به عرض پادشاه رسانیده و از روی نیازمندی اجازه اتمام خواستم. تحسین و امر به اتمام آن فرمودند و همان مطلع را از مرو نوشته به حضور حضرت مولانا هم فرستادم. در رقعهای که فرستاده بودند این دو بیت مرقوم بود:

زهی کرده از شوقِ شهبازِ طبع      همایانِ قدسی هوای تدروی  
 ز مردم فرستاده‌ای مطلعی خوش      کز اهل سخن مثل آن نیست مروی  
 ایامی که به ملازمت و کارهای دولتی مشغول بودم و از کثرت اشتغال و تشتتِ حواس از روی اضطرار همواره برای کرانه‌جویی و فراغتِ التماس توجّهی از حضرت مولانا می‌کردم، ایشان از روی نصیحت و موعظه هر زمانی به یک نوعی فقیر را تسکین می‌دادند. زمانی که در حوالی مرغاب بودیم، باز در این موضوع رقعهای به خدمتشان عرض و این دو بیت را نوشتم:

تا کی چو صبا هر طرفم جلوه‌گری      خواهم سوی سرو خود کم پی سپری



فریادکنان و خاک بر سر فکنان      گویم که خلاصم کن از این در بدری  
 در جواب، رقعۀ پندآمیزی فرستاده و این دو بیت را هم نوشته بودند:  
 از دیده جان اگر به جانان نگری      از تفرقه جهان کجا غصه خوری  
 این تفرقه هرگز چو نگردهد سپری      با تفرقه جمع باش تا بهره بری  
 حضرت مولانا، در سفر مکه، از بغداد نامه‌ای نوشته بودند به غایت رنگین و غزلی  
 درج فرموده بودند که مطلعش این بود:  
 بر کنار دجله دور از یار محروم از دیار      دارم از اشک شفق‌گون دجله خون بر کنار  
 فقیر، در جواب، همان غزل را تتبع کرده به خدمتشان فرستادم که بیت اول آن این  
 است:

شام هجران کو به مغرب شد نهان خورشیدوار      یاریش صبحِ وصال از جانبِ مشرق برآر  
 و، در آخر رقعۀ، این رباعی را نوشتم:  
 این نامه نه نامه دافع درد من است      آرام درونِ رنج‌پرورد من است  
 تسکین دل گرم و دم سرد من است      یعنی خبر از ماه جهان‌گرد من است  
 در مراجعت از سفر مکه، جواب این رقعۀ را از حلب فرستاده و در آخر این رباعی را  
 نوشته بودند:

این رقعۀ نه رقعۀ، مایه هر طربی است      تحصیل نشاط و عیش را خوش سببی است  
 زین سان که بود مختصر و پر معنی      گویا ز جوامع الکلم منتخبی است  
 وقتی که آن حضرت از سفر مکه مراجعت فرمودند، پادشاه در بلخ بود. رقعۀ  
 تهنیت‌آمیزی نوشته و به واسطه قاصدی فرستادم که خبر سلامت ایشان را بیاورد و این  
 رباعی در آن قید شده بود:

انصاف بده ای فلکِ مینا فام      تازین دو کدام خوب‌تر کرد خرام  
 خورشید جهانتاب تو از مطلع صبح      یا ماه جهانگرد من از جانب شام  
 در جواب، نامه مفصّلی نوشته و این رباعی را درج فرموده بودند:  
 با کلک تو گفت نامه کای گاه‌خرام      صد تحفه خوش به روم آورده ز شام  
 گر پای تو در میان نباشد نرسد      مهجوران را ز جانب دوست پیام  
 فقیر، در راه استرآباد، از دهنه تخت سلیمان این رباعی را به خدمتشان فرستادم:  
 ای باد دلم بشد دگر جانب یار      جان هم ببر و به پای او ساز نثار  
 وانگه قدری ز خاکِ پایش بردار      بهر عوض جان من دل‌شده آر

در جواب نوشته بودند:

ای باد چو آمدی ز سر منزل یار      آمد به دلم ز آمدنت صبر و قرار  
نامد به قرار از این قدر جان زینهار      او را ببر و بدان که دانی بسپار

در نزدیکی جیک تو، از حضرت ایشان این نامه رسید:

سلامی کرده از سین تیز دندان      گشاده عقده‌ها از رشته جان  
سلامی از کمند طره لام      دل صاحب‌دلان آورده در دام  
سلامی خوش‌تر از فردوسِ اعلیٰ      الف در وی کشیده قد چو طوبی  
به زیر آن الف از چشمه میم      عیان دریای طوبی عین تسنیم

تحفه صحبت شریف و هدیه مجلس منیف گردانیده، معروض آن که، چون خدمت مولوی را شوق رکاب‌بوسی عنان‌گیر شده بود و خود را به فتراک او بستن واجب نمود، لاجرم این رقعہ مصحوب رساله‌ای که به تجدید به تحریر پیوسته به حضور فرستاده شد. اگر مصلحت دانند، به عرض همایون برسانند و الا

هر چه نه مقبول دل پاک تست      بایدش از صفحه ادراک شست  
دولت عاجل مفضی به سعادت آجل بر وجه اکمل میسر و محصل باد.

در روزهای رسیدن این نامه، عارضه‌ای بر مزاجشان مستولی شده و بی حضور بوده‌اند که، بعد از چند روز، خبر صحت ایشان آمد. فقیر این رقعہ را به ایشان فرستادم:

نیازی که از سجده از حد افزون      شده جبهه‌اش داغ از نقطه نون  
پس آن‌گه ز یا از پی شوق دیدار      ز روی رقم آه دل کرده اظهار  
دگر از الف در وفا بوده یکتا      چو سرو چمن آمده پای برج‌جا  
ز زتا تا کند شام غم را منور      عیان ساخته ماه و بالایش اختر

بعد از چنین نیازی که مرقوم گشت و رفع اخلاصی که بر زبان خامه گذشت، معروض رأی بندگان قدسی ایشان آن که چنین استماع افتاد که ده و پانزده روزی عارضه‌ای دست داده بود و ماه تمام سپهر معنی رو به ضعف نهاده، مخلصان را از این خیر سپهر آسا سرگردانی و ذره‌کردار پریشانی دست داد. بحمدالله و المئه که بعد دو هفته همان پیکر علوی خرام رو به برج صحت و جمال آورده و میل به اوج قوت و کمال کرده؛ سجدهات شکر به جای آورده، فلان را به جهت تحقیق این حال و تصدیق این مقال فرستاده شد. ملتمس آن که به زودی بازش گردانند و فقیران را از خوشی آن خیر خوشحالی تمام رسانند. کیفیت رساله از نکات مملو و مشحون و گذشتن آن در مجلس همایون به زودی معروض مجلس عالی خواهد شد. سایه ارشاد بر سر بنده و آزاد مؤبد باد.

وقتی که پادشاه به تسخیر ولایت قندر عزیمت داشتند، آن حضرت و سایر امرا این

یورش را مایل نبودند. آن حضرت به این فقیر فرمودند که هر چه ممکن است در فسخ این عزیمت سعی کرده شود. در صورتی که امکان‌پذیر نشده و عزم جزم شد، به این جانب بنویسید و این فقیر آنچه لازمه سعی بود به عمل آورد. چون تقدیر چنین رفته بود، پادشاه از محل تخت خاتون بدین عزم مصمم شدند. فقیر کیفیت را به خدمت آن حضرت عرضه داشته و این رباعی را نوشتم:

گفتم فلکم به هر طرف رانده است      سرگشتگی آورنده و گریاننده است  
نی نی داند هر آن که او دانده است      کو نیز اسیر [چرخ] گرداننده است

آن حضرت رقعہ را جوابی فرستاده و این رباعی را نوشته بودند:

ایزد که به حرف ما قلم رانده است      بر ما و تو اسرارِ قدم خواننده است  
با او دل ما بدان پری مانده است      کش باد به پشت و روی گرداننده است

در نواحی شَبْرغان<sup>۱۰</sup>، این مرقومه از آن حضرت رسید:

خوانده به صریرِ کلکِ تو دوران را      در داده صلاى وصلِ مهجوران را  
قانونِ شفا نوشته رنجوران را      بنشانده بدان آتشِ محروران را

چون ورودِ رقعۀ شریف از حدودِ آن بقعۀ منیف بر مخلصان صدقاً انتما کورودِ الضمائمِ علی الماء به ظهور انجامید هر یک از دیده رَمَد رسیده و سینۀ کَمَد کشیده از قلقِ حدتِ مرارتِ مذاق و اضطراب و شدتِ حرارتِ اشتیاق به موطن الفت و نشیمنِ زلفت بیارمید. به راحت قرین باد آن دست پنجه که خود را بدین مکرمت ساخت رنجه و بدین نحو جواب عرض شد:

نزدیک شد از دولتِ دیدار تو دور      گر هم‌گسلند جان و جسم رنجور  
تا من شوم از حضور وصلت مسرور      .....

رقعہ‌ای که نظمش جان و دل پریشان را در سلکِ انتظام و نثرش گوهرِ دو دیده اشکافشان را بر روی کهربا فام پاشید، در این ولا<sup>\*</sup>، به مخلصان دور و دوران از دولتِ وصال مهجور رسید. بی تسکینِ اضطرابِ جان و دلِ غم‌اندوز، بر سینۀ اش نهادم و، به جهت آرام‌گریه‌های جانسوز، بالای چشم گریانش جا دادم. امیدواری آن که سوختگانِ فراق را گاهی به همین سیاق به یاد آرند و دل‌افروختگانِ آتش اشتیاق را به نوازشِ رقعہ‌ای شاد دارند.

در نواحی اندخود این رقیمه از ایشان رسید:

(۱۰) شَبْرغان یا شَبْرغان یا شابرغان، یکی از شهرهای شمال شرقی خراسان قدیم، در سر راه مرو به بلخ در ناحیۀ کوهستانی واقع و میان این شهر و شهر بلخ فاصله اندکی بوده است. \* ولا: نزدیکی

دعایی بدایت آن مضموم مع الشوق و العَرام\* و نهایت آن ممدود الی یوم القیام و العین مفتوحه الی الإجابة من الملک العلام، به صوت نیاز، نثار بساط جرأت و انبساط می‌گردد و میل و شعف به نیل شرف ملاقات بیش از آن است. عشیات و غدات\*، در اعمال قلم و دوات، ادای شمه‌ای از آن توان کرد، لاجرم عنانِ قصد و نیت از صوبِ آن اُمنیت معطوف داشته بدین دو بیت مصروف می‌گردد:

زیرک آن‌کس که در خرابه دهر در گنجینه‌های راز زند  
جای کوتاه زیر پای نهد دست در دولتِ دراز زند  
لایزال روضه امید برومند باد و شاخ دوحه سعادت جاوید به آن پیوند. والسلام.  
فقیر بدین رقعہ جواب عرض کردم:

نامه‌ای که از حرف اول روی نیاز ظاهر کرده باشد و از دوم شعله آتش شوق از دل برآورده و از دوی دیگر غم دل نموده و از هر صفحه نوروش همان طریق پیموده به موقف عرض رسانیده معروض می‌گرداند که در این ولا که رقعہ شریف آمد

بوسیده به چشم خود نهادم بالای سرش مُقام دادم  
هم باعث نور چشم من گشت هم فرقِ سرم ز چرخ بگذشت  
قاصد که به سخن‌های زبانی نواخت، به ارسال کتابِ محبت‌نامه و شرابِ صندل مشرف ساخت، هر دورا به خدمتش داده و به خدمت فرستاده شد. امید آن که صورتِ محبتِ فراق از مطالعه آن تصور نمایند و درد و رنج اشتیاق را از شربت وصال معالجه فرمایند. ظلّ عالی بر مفارقِ اهل ارادت لایزالی باد.

پادشاه فقیر را پیِ مصلحتی از مرغاب به تعجیل اعزام مشهد فرمودند و حکم چنان بود که، بی آن که به شهر وارد شوم، باید به صوب مقصد برانم. به نزدیکی شهر که رسیدم، سوار مخصوصی از جانب پادشاه رسیده و حکم مجدّدی آورد که به طرف اردو برگردم و، بدین سبب، تشرّف خدمتِ حضرتِ مولانا میسر نشد. آن حضرت بدین مناسبت رقعہ زیر را فرستاده بودند:

بنمود ابری ز جانب دشت و برفت از تشنه‌لبان ز دور بگذشت و برفت  
برگشت امید ما جگرسوختگان ناریخته نم ز راه برگشت و برفت  
هر چند امید ناامیدان به حصول نرسید و مراد نامرادان به وصول نینجامید، امید است که هر چه مصلحتِ دینی و دنیویِ خادمان آن آستان به آن منوط باشد و سعادتِ صوری و معنوی ملازمان آن دولخانه به آن مربوط، بر وجه احسن و طریق اکمل میسر گردد. بمنّه و جوده.

فقیر به نحو زیر جواب عرض کردم:

دل چون عَلمِ دولتِ وصلتِ افراشت      جان نیز خیالیِ خود بدان عزمِ گماشت  
 هر یک چو بدین مراد نزدیک رسد      گردون به مرادِ نامرادان نگذاشت  
 عرضه داشت آن که اخترِ طالع، اگر چه از مطلعِ اقبال لامع شد، اما چه سود که از گردشِ فلکِ  
 حسود به برج شرف نارسیده راجع گشت. یارانی که پا بر راه نهاده احرامِ دولتِ ملازمت بستند  
 و به سلکِ دولتمندانی [درآمدند] که به ملازمت پیوستند دیدهٔ محرومی بر کف پایشان مالیده  
 به جانب اردو معاودت نمود. ذلک فضلُ اللهِ یؤتیهِ مَنْ یشاءُ  
 گر چه خورشیدد بود طالع روز افزونم      برساند به مسیحانفسی گردونم  
 اگر خاطر انور بدان آرند و همت عالی بدان گمارند که رایات همایون میل شهر نمایند و ارکان  
 دولت روزافزون به همراهی عزیزمت فرمایند، شاید که به طفیل عزیزان این خوار اشگ‌ریزان  
 نیز بدان سعادت و اقبال، یعنی به شرفِ دولتِ وصال، مشرف و مستفید تواند شد.

### مقالهٔ سیم

در ذکر کتب و رسایلی که از تصنیفات آن حضرت است و این فقیر سبب تصنیف و باعث  
 تألیف آنها بوده‌ام و در اغلب آنها هم مذکور شده است.  
 از آن جمله یکی کتاب نفحات الانس من حضرات القدس است که چنان کتابی نه نوشته  
 شده و نه هرگز ممکن است نوشته بشود. و شرح این است که دایم به خیال این فقیر  
 می‌رسید که مقربِ حضرتِ باری خواجه عبدالله انصاری - قُدس سِرُّه - در ذکر اصحاب  
 طریقت و ارباب حقیقت از مشایخ صوفیه - قُدس الله اَسرارَهُمْ - کتابی<sup>۱۱</sup> نوشته و ایشان  
 را به پنج طبقه تقسیم نموده که در هر طبقه بیست نفر از ایشان را ذکر فرموده که جمعاً  
 یکصد نفر از مشایخِ عِظام را نام برده‌اند. و شیخ فریدالدین عطار - قُدس سِرُّه - هم  
 کتابی به نام تذکرة الاولیا نوشته‌اند و حضرت شیخ عبدالرحمن سَلَمی - قُدس سِرُّه - در  
 ذکر مشایخِ عِظام کتابی به نام طبقات سَلَمی نوشته‌اند. لیکن متأسفانه تمامی مشایخ  
 متقدّمین و اغلب از معاصرین را ننوشته‌اند و از حالات خودشان هم ذکری نکرده‌اند.  
 گذشته از آن، پس از آن تاریخ، جمعی از مشایخ و اولیای کرام قریب به چهارصد و پانصد  
 نفر بوده‌اند که نام ایشان در کتابی ثبت و مدوّن نیست که اهل روزگار از آن نفعی برند و

(۱۱) مراد امالی اوست مشهور به طبقات انصاری که بر اساس طبقات الصوفیة ابو عبدالرحمان سَلَمی به زبان  
 هروی قدیم نگاشته شده است.

ممکن است که از حوادث و انقلابات زمان این اوراق هم محو و نابود شوند و حیف است که نام مبارک این بزرگواران و فرخنده احوال صفات ایشان، که مقصود آفرینش هستند، از بین برود. و بر خاطر می‌گذشت که آیا از اکابر زمان که باشد که بدین امر خطیر اقدام نماید و حضرت مولانا برازنده و سزاوار این کار بود. ولی گستاخی را جرأت نمی‌کردم. روزی به خیال رسید که عمر را اعتمادی نیست و این آرزو با من به گور خواهد رفت؛ پس اولی آن است که به خدمتشان اظهار نمایم؛ تا فرصت یافته به خدمتشان عرضه داشتم که حال غریبی دست داده. و معلوم شد که آن حضرت هم از این خیال خالی نبوده‌اند، اما موانعی پیش آمده که باعث تعویق و تأخیر این اقدام شده و فهرستی در این موضوع تهیه فرموده بودند. باری، آن حضرت از این التماس فقیر اظهار خوشحالی و قبول فرمودند و شرح حالات اکابر را جمع نموده و به این امر اقدام کردند و هر جزء که تمام می‌شد برای فقیر می‌فرستادند؛ تا به اندک زمانی کتاب نجات الانس تمام گردید و، در نتیجه سعی و زحمت آن حضرت، اسامی این بزرگواران در صفحه عالم باقی ماند. و آن حضرت، در اول کتاب، از خوانندگان چنین خواسته که باعث و متصدی را به دعای خیری یاد نمایند و، بعد از خطبه، نامی از فقیر برده‌اند بدین نحو که

در سال هشتصد و هشتاد یک هجری محبّ درویشان و معتقد ایشان آن همه از شغل سیر و بر فقر دلیر، امیر نظام‌الدین علیشیر - عزّالله تعالی بجزّ قبوله - به طوع و اختیار، از اعلا مراتب جاه و اعتبار اعراض نموده و با قدم تسلیم و رضا بر سلوک جاده فقر و فنا اقبال فرموده، از این فقیر مثل آن صورتی که در دل گذشته و در خاطر متمکن گشته بود استدعا کرد؛ داعیه قدیم صورت تجدید یافت و دغدغه سابق سمّت تقویت و تأکید پذیرفت. لاجرم، به صدق همّت و خلوص طویّت، در امضای آن نیت و استقضای آن اُمنیّت شروع افتاد. مأمول از مکارم اخلاق و مراسم اشفاق مطالعه‌کنندگان آن که، چون ایشان را از یمن انفاس طیّبه اولیاءالله و فیض ارواح مقدّسه ایشان وقت خوش گردد، متصدی و باعث این جمع و تألیف را به دعای خیری یاد نمایند.

بعد از اتمام این کتاب شریف، به خاطر چنان آمد که، در ذکر معجزات آن حضرت، هم نشانی ظاهر هست. روزی در خدمتشان از این مقوله سخن به میان آمده این تمنا را اظهار کردم که حق قلم و سزاوار ضمیر شریف شماست که به این کار شایسته اقدام نمایید. اتفاقاً ایشان هم در این فکر بوده‌اند. فرمودند که در خیال ما هم این مدعا بود، شما محرک شدید و آن خیال تازه کردید. انشاءالله مشغول خواهیم شد. فقیر با خوشحالی از خدمتشان در آمدم. آن حضرت، همان روز، مشغول جمع‌آوری کتب و رسایلی که با

این موضوع مناسب داشت شدند. فقیر، هر وقت که خدمتشان حاضر می‌شدم، خبر می‌گرفتم تا، به اندک فرصتی، موفق به اتمام کتاب شدند و در دیباچه، از روی التفات، از فقیر چنین یاد نموده‌اند:

چون مشاهده آیات و معجزات یا استماع آن از عدول و ثقات، چنان که دانستمی، نسبت به بعضی دیگر موجب زیادتِ ایقان و اذعان می‌گردد، لاجرم علمای دین و متتبعان آثار سید المرسلین صلی الله علیه و آله اجمعین، شفقتاً علی اُمّیه و ترغیباً فی متابعتِ سُنّته، در ذکر شواهد نبوت و دلایل رسالت وی کتب ساخته‌اند و در بیان آن، جدا از سایر احوال و آثار، مصنفات پرداخته؛ و چون این فقیر به مطالعه بعضی از آنها مشرف شد و فایده مطالعه آن را، که قوت محبت و داعیه حسن متابعت، در خود باز یافت، خواست که از آن فایده سایر مسلمانان نیز منتفع شوند، به تخصیص عزیزانی که این فقیر را نسبت به ایشان صدق محبتی و خلوص عقیدتی هست. و پیش‌تر از این، که استدعای جمع کتاب نفعات الانس من حضرات القدس، که در بیان سرّ و احوال مشایخ صوفیه است، کرده بودند، لاجرم آنچه در آن کتاب پراکنده بود، تسهیلاً لمؤتیه در یک جای جمع کرده شد و، تفهیماً لفاقدیه، به عبارات فارسی ایراد افتاد. مُلقیاً للاختصار، حذف طرق مختلفه و اسانید متنوعه کرد آمد و، چون کمالی که متابعان را به واسطه متابعت حاصل می‌شود شاهد کمال متبوع است و کرامات و فضیلتی که از اُمّت ظاهر می‌گردد از قبیل معجزات پیغمبر ایشان است، ذکر بعضی احوال و آثار آل و اصحاب آن حضرت و تابعین و تبع تابعین تا طبقه صوفیه، که در بیان ایشان چنان که گذشت، بدان منضم گردانیده آمد. چون نبوت به واسطه تواتر اخبار به نوع معجزه به جای رسیده است که هیچ سعادت‌مندی را در آن دغدغه اشتباه نمانده است و فایده عظمی در آن تألیف تقویت یقین راه‌نوردان طریقت و جوانمردان اهل حقیقت تواند بود، اگر آن را شواهد النبوة لتقویة اهل الفتوة تسمیه کنند دور نمی‌نماید.

و، در کتاب بهارستان، در ذیل ذکر اسامی اهل نظم، این فقیر را این طور یاد کرده‌اند:

صاحب دولتی که زمان با وجود او مشرف است، هر چند پایه قدر وی، نظر به مراتب جاه و حشمت و قرب پادشاه صاحب شوکت و قیاس به مراتب معنوی از فضل و ادب و فضایل موهوب و مکتسب، از آن بلندتر است که وی را به شعر تعریف کنند و به جودت نظم توصیف نمایند؛ اما، چون خاطر شریفش، به واسطه کسب فضیلت تواضع و کسر نفس، به آن فرود آمده که خود در سلک این طایفه مُنخرط گردانیده است، دیگران را حجاب تحاشی از آن معنی که وی را از طبقه ایشان دارند و از زمره ایشان شمارند مرتفع گشته؛ اما، انصاف آن است که، هر جا این طایفه باشند و هرگاه نام این طبقه نویسند، وی سرور باشد، چنان که این معما به اسم شریفش مبنی از این معنی است:

عَلَى سَيْرِ الْأَفْضَالِ سِرَّتَ دَهْرًا      وَ أَحْرَزْتَ الْفَضَائِلَ بِالْفَوَاضِلِ  
و بِاسْمِكَ فُتِّتَ أَهْلُ الْفَضْلِ طُرًّا      لِيَذَا صَوَّرْتُهُ فَوْقَ الْأَفْضَالِ

و، چون گوهر نامش بزرگ‌تر از آن است که هر محلّ از نظم صدف آن تواند شد و هر مقام از شعر شرف آن تواند یافت، تخلّص اشعارش به آنچه از این معمای دیگر مفهوم می‌گردد نامزد گشته:

کُنه نامش در تخلّص‌ها نیابد هیچ کس      بر لبِ یابندگان از وی نوائی دان و بس  
و، اگر چه وی را، به حسب قوّتِ طبیعت و وسعتِ قابلیت، هر دو نوع شعرِ ترکی و فارسی میسر است، اما میلِ طبعِ وی به ترکی از فارسی بیشتر است و غزلیات وی بدان از ده هزار زیاده خواهد بود و مثنویاتی که در مقابلِ خمسه نظامی وقوع یافته به سی هزار نزدیک. و همانا که بدان زبان، پیش از وی و بیش از وی، کسی شعر نگفته است و گوهرِ نظم نسفته. و از جمله اشعار فارسی وی این قصیده است که در جوابِ قصیده خسرو دهلوی که مسَمّی است به دریای ابرار واقع شده و مشتمل بر بسیاری از معانی دقیقه و خیالات لطیفه است. مطلعش این است:

آتشین لعلی که تاج خسروان رازیور است      اخگری بهر خیالِ خام پختن در سر است  
و این رباعی، در تهنیت قدوم بعضی آیندگان از سفر حجاز، در رقعهای نوشته‌اند که  
انصاف بده ای فلکِ مینافام      تا زین دو کدام خوب‌تر کرد خرام  
خورشید جهانتاب تو از مطلعِ صبح      یا ماه جهانگرد من از جانبِ شام  
این فقیر کتابِ مجالس النفاّس را، که در ذکر شعرای عهد سلطان صاحب‌قران نوشته‌ام، رأس رئیس آنها، که با طبع گوهرزایش جیب و دامنِ اهل روزگار را مملوّ از جواهر نموده، حضرت مخدومی شیخ‌الاسلامی مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی است که تا جهان باقی است نتایج خاطر ایشان از اهل جهان کم مباد. اگر چه لطایف نظم ایشان از آن زیادتر است که در کتابی تدوین یابد و از آن مشهورتر است که محتاج به ثبت و ضبطی باشد، اما، از آن جایی که در جرگه و ردیف معاصرین از ذکر نام ایشان ناگزیر بودم، جرأت نموده اسم مبارک ایشان را ثبت و با این دعا ختم کردم:

یارب بو معانی در عمانی      بو دانش فضل گوهری نینک کانی  
کیم ایلادینک اونی اهل عالم جانی      عالم ایلی کا بوجانی توت ارزانی

زمانی که آن حضرت چهل حدیث منظوم فارسی را تمام نموده، بر حسب عادت معهود، پیش‌تر از همه اصحاب، مسوّدۀ آن را به این فقیر عنایت فرمودند، چون مطالعه کردم، از الفاظ آن گل‌های حدایق نامتناهی و از معانی آن حقایق انوار الهی ظاهر بود.



ترجمه همان چهل حدیث به ترکی به خیال آمد. پس از تحصیل رخصت و اجازه از آن حضرت، در همان روزها، ترجمه آن خاتمه یافته و به نظر مبارکشان رسانیدم. نام ایشان بدین نوع یاد شده بود:

اول صفا اهلی پاک فرجامی      پاک فرجام و پاکفر جامی

اول فنا ساری دستگیر منکا      مرشدو اوستاد و پیر منکا

وقتی که در خدمت آن حضرت رموز و اشارات و اصطلاحات صوفیه را تعلیم می‌گرفتم، تدریس کتاب لمعات حضرت قطب‌السالکین شیخ فخرالدین عراقی را خواهش کردم. ایشان فرمودند مؤلف آن کتب و رسایل فارسی مشایخ طریقت را کمتر مطالعه فرموده‌اند. باز، بنا به خواهش فقیر، قبول و شروع به تدریس فرمودند. بعد از چند سبقی، مطالب پیچیده و مشکل تر شد و به شرح زیادی احتیاج روی داد. فقیر عرض کردم که، اگر بر این کتاب نفیس به وجه سهلی شرحی نوشته شود، فهم آن آسان تر و فایده آن عمومی تر خواهد گشت. آن حضرت تقاضای این فقیر را قبول و به نوشتن اشعة اللمعات شروع فرمودند که در دیباچه آن این دو بیت مذکور است:

أَوْ لَا لَمَعَاتُ نَوْرِ سَمِّ الْقَدِّ      مِنْ نَحْوِ حَمَى الْجُودِ وَ حَى الْكَرَمِ  
بِئْسَ يُخْرِجُنَا مِنْ ظُلْمَاتِ الْعَدِّ      أَوْ يُعْصِمُنَا مِنْ هَفَوَاتِ الْقَدَمِ

و، در شرح آن، به کتاب‌های فصوص و فتوحات و نصوص و فکوک و سایر کتب معتبره قوم رجوع فرموده‌اند و معلوم نیست که تا کنون چنین شرحی به قلم آمده باشد.

روزی فقیر، در موضوع فن معمّا، فکر می‌کردم که رساله‌هایی که استاد فن مولانا شرف‌الدین علی یزدی و دیگران در این باب نوشته‌اند قواعد و اصطلاحات این علم را مشروح و مرتب ادا نکرده‌اند که مبتدیان با ذوق را هم به کار آید. در این بین، حضرت مولانا تشریف آوردند. استقبال کرده و تهنیت ورود عرض کردم. پس از تسکین و استراحت، آن چه به خیال آمده بود خدمتشان اظهار داشتم. فرمودند جای تشویش نیست که من در این موضوع رساله‌ای تهیه خواهم نمود. بعد از دو سه روز، منظومه مختصری که تحریر شده بود به این فقیر عنایت فرمودند. چون خیلی دقیق بود و به غایت به اختصار کوشیده بودند، بنده اجازت خواستم که دیگر سهل و آسان تر نوشته شود. پس از تحصیل اجازه، رساله موسومه به مفردات را نوشته به حضور ایشان فرستادم، مورد تحسین شد و مولانا زاده را به درس آن مشغول داشتند. حضرت ایشان،

در هفت اورنگ، که هر لفظی از آن هفت اقلیم را سرمایه و هر حرفی هفت کوکب را پیرایه است، در ختم کتاب سبحة الابرار و خاتمه خطاب، این نوع از این فقیر یادآوری فرموده‌اند:

یارب این غیرتِ حورالعین را      شاهدِ روضهٔ علّیین را  
از دل و دیدهٔ هر دیده‌وری      بخشِ توفیقِ قبولِ نظری  
خاصه آن در روشِ فقرِ دلیر      زان دلیریش شده نام دو شیر  
آن یکی\* در ره دین شیرِ خدا      وین دگر\* پنجه به هر صید گشا

و این بی‌سامان کم بضاعت و ناتوان بی‌استطاعت، در مقابل این الطاف، در دفتر اول خمسه، حیرت‌الابرار، نیازمندی کرده و در وصف ایشان این بیت‌ها ذکر شده.<sup>۱۲</sup>  
این فقیر، در مراجعت از زیارت امام علی بن موسی الرضا - عَلِيهِ التَّحِيَّةُ وَ الدُّعَاءُ - برحسب عادت معهود، در حین ورود، به خدمتشان وارد شدم. ایشان به ترتیب دیوانِ سوم خودشان مشغول بودند و دیوانی که به خط خودشان تمام شده بود به این فقیر عنایت فرمودند. گستاخی نموده گفتم: شنیده نشده که، غیر از امیر خسرو، شعرای دیگر هم دیوان‌های متعددی مرتب کرده باشند؛ اما ایشان، که دیوان‌های متعدّد دارند، هر یک را به نام مناسبی نامزد کرده‌اند؛ خوب است که شما هم، برای هر یک از دیوان‌های خودتان، نام مخصوصی معین فرمایید. قبول کردند و، بعد از دو روز دیگر که به خدمتشان رسیدم، جزوهای در آورده و به این فقیر دادند که برای دیوان‌های خود فهرستی نوشته بودند و هر یکی را به نامی معین داشته و به این که باعث این امر این فقیر بوده‌ام اشاره نموده‌اند که در ابتدای کلیاتشان، پس از حمد و نعت، این طور مسطور است:<sup>۱۳</sup>

\* آن یکی = علی (در «علیشیر»)      \* وین دگر = شیر (در «علیشیر»)

۱۲) دربارهٔ این ابیات، مترجم توضیح داده است که مؤلف، در این‌جا، هفت بیت ترکی از حیرت‌الابرار، سپس از یوسف و زلیخا، لیلی و مجنون و خردنامهٔ اسکندری، هرکدام ۲۵ بیت، که در آنها از علیشیر نوائی یاد شده، نقل کرده است هم‌چنین مقدار همان ابیات از فرهاد و شیرین، لیلی و مجنون و سد سکندری، از مؤلفات خود به زبان ترکی آورده، که در آنها از جامی تجلیل شده است.

۱۳) در دیوان جامی مطلب بدین صورت ثبت شده است که وی «هرگز نتوانست که اوقات خود را بالکلیه از ابداع نظمی یا اختراع نثری فارغ یابد و خالی گرداند. لاجرم، از توالی ایام و شهر و تمادی اعصار و دهور، رسایل و کتب متعدّده از منثورات و دفاتر متنوعه از مثنویات و دواوین متفرقه از قصاید و غزلیات جمع آمده

نموده می‌آید که این کمینه، به حسب فطرتِ اصلی و قابلیتِ جبلّی، هدفِ سهامِ احکامِ خجسته‌فرجامِ صنعتِ کلامِ افتاده بود، هرگز نتوانست که اوقاتِ خود را بالکلّیه از ابداعِ نظمی یا اختراعِ نثری فارغ یابد و خالی گرداند. لاجرم، از توالیِ اعوام و شهور و تمادیِ اعصار و دهور، رسایل و کتب متعدده از منشورات و دفاترِ متنوّعه از منشویات و دواوین متفرّقه از قصاید و غزلیات جمع آمده بود و، در این زمان، که از تاریخِ هجرتِ نبویّه تا تکمیلِ مائتُه تاسعه سه سال بیش باقی نمانده است\*، محبّ معتقدِ درویشان بلکه محبوب و معتقدِ ایشان، نظامُ المِلّة و الدّینِ علیشیر - وَفَقَّهُ اللهُ یحب و یرضاه و جَعَلَ أُخْرَاهُ خیراً منْ أُولاه - همّتِ شریفِ بدان آورده است که دواوین و قصاید و غزلیات را، که عدد آن به سه رسیده است، در یک جلد فراهم آورد و چون سه مغز در یک پوست پیرورد. از این فقیر استدعای آن کرد که هر یک به اسم خاص اختصاص گیرد و از وَصَمَتِ ابهام و اشتراکِ صورت استخلاص پذیرد. لاجرم، به ملاحظه اوقات و قوعشان، دیوان اول، که در اوان جوانی و اوایلِ زمانِ امانی به وقوع پیوسته، به فاتحة الشّباب اتسام می‌یابد و دیوان ثانی، که در اواسط ایّامِ زندگانی انتظام یافته، به واسطه العقد نامزد می‌شود و دیوان ثالث، که در اواخر حیات آغاز ترتیب آن شده است، به خاتمة الحیات موسوم می‌گردد.

امیدواری به کرم پروردگاری - عَزَّ شَأْنُهُ - واثق است که نام همه عزیزان به صوالح اعمال و لطایف اقوال بر صفحات روزگار بماند و آن را واسطه دعای خیر و وسیله سعادت آخرت گرداند.

هرگز مکناد این فلک پُر شُتْلُم      نام ماراز نامه هستی گم  
 زیرا که بقای آن پس از مرگِ نَحْسَت      گویند حکیمان که حیاتیت دوم  
 وَاللهُ تعالیٰ یقولُ الحَقُّ وَ یهدی السَّبیلَ وَ هُوَ سُبْحَانَهُ حَسْبُنَا وَ نِعْمَ الْوَكِیلُ.

چون این فقیر فهرست را در خدمت ایشان خواندم، فرمودند که دیوان و منظومات شما هم به زبان ترکی متعدد است هر یکی را به لقبی نامیده و از یکدیگر ممتاز نمایید. اطاعت امر ایشان واجب بود. این فقیر هم اولین دیوان خود را، که در زمان طفولیت گفته

→ بود؛ و، در این ولا که تاریخ هجرت نبویه تا تکمیل مائتُه تاسعه سه سال بیش باقی نمانده است، محب و معتقد درویشان بلکه محبوب و معتقد ایشان... نظام المِلّة والدین علیشیر... همّت شریف به آن آورده است که دواوین قصاید و غزلیات را، که عدد آن به سه رسیده است، در یک جلد فراهم آورد... از این فقیر استدعای آن کرد که هر یک به اسمی خاص سمت اختصاص گیرد و از وصمت ابهام و اشتراک صورت استخلاص پذیرد. لاجرم، به ملاحظه اوقات وقوعشان، دیوان اول که در اوان جوانی و اوایل زمان آمال و امانی به وقوع پیوسته به فاتحة الشّباب اتسام می‌یابد؛ و دیوان ثانی، که در اواسط عقود ایّام زندگانی انتظام یافته، به واسطه العقد نامزد می‌شود، و دیوان ثالث، که در اواخر حیات آغاز ترتیب آن شده است، به خاتمة الحیات موسوم می‌گردد. (← دیوان کامل جامی، به کوشش هاشم رضی، پیروز، تهران، بی تا، ص ۲۸۶-۷). \* یعنی سال ۱۹۷

شده و به مقتضای سنّ غرابتی داشت، غرائب الصغّر و دیوان دومی، که در ایّام شباب معانی نادره‌ای در آن به کار رفته، نوادر الشّباب و دیوان سومی، که در اواسط عمر واقع شده بود، بدایع الوسط و دیوان چهارمی، که زمان کهولت و پیری گفته شده و به مناسبت حصول تجربه مفیدتر به نظر می‌آمد، فواید الکبیر موسوم نمودم. امید است که دل‌پذیر شیخ و شاب و مطبوع طبع صغیر و کبیر گردد.

استاد قل محمد<sup>۱۴</sup> در کودکی موسیقی یاد گرفته و خوب می‌نواخت و شهرت یافت. فقیر بر این عزم شدم که این فن به طرز علمی مدوّن و در رساله‌ای مرتّب شود. به مولانا علیشاه بوکه، که استاد بی‌نظیر در این فن بود، سفارش شد که ایشان، اگر بتوانند، در این موضوع چیزی بنویسند. اگر چه آن بی‌چاره را کثرت افیون از عقل و کار دور ساخته بود، با این حال، کتابی به نام اصل الوصل تصنیف کرد و میر مرتاض و خواجه شهاب‌الدین عبدالله مروارید و مولانا نباتی هم در این فن رساله‌هایی نوشته‌اند اما، چون همگی در اظهار استعداد خود کوشیده بودند، بهره‌مندی مبتدی از آنها دشوار بود. از آنجایی که حضرت مولانا به این فقیر همواره عنایت و التفات داشتند، رساله موسیقی و ادوار را نوشتند که در این فن مفیدتر و تکمیل‌تر از این رساله‌ای نیست.

وقتی که این فقیر قصیده تحفة الافکار را، که در تتبع قصیده دریای ابرار امیرخسرو دهلوی است، به نام آن حضرت تمام کرده و از مرو فرستادم، چنان که در بالا مذکور شد، در آن قصیده بیست بیت و زیاده به طرز معما و اصطلاحات معمایی گفته شده بود. حضرت مولانا، در جواب و مقابل آن قصیده، به طریق معما قصیده‌ای فرموده و فرستاده بودند که بسی معانی دقیق و تراکیب غریب در آن مندرج بود. مطلعش این است:

جاه داری جاهل‌آسا در سر ای کامل مدام      جاهلت خوانم نه کامل چون ترا جاه است کام

وقتی غزلی ساخته بودم که مطلعش این بیت بود:

اجماغای ایردینک جمال عالم‌آرا کاشکی      سالماغای ایردینک باری عالم غه غوغا کاشکی

(۱۴) درباره‌ او در مجالس النفاثین چنین آمده است: «از شبرغان است و، از خردی باز، آثار قابلیت در او مشاهده و غیجک را نیک می‌نواخت؛ به تربیت او اشتغال نموده شد، کارش به مقامی رسید که استادان متعدّد مصنّفات او را یاد گرفته به شاگردی او مباحثات می‌کردند؛ طالب علمی هم کرد و دیگر فضایل نیز دارد مثل معرفت تقویم و خط و نقّاشی، اما عود و غیجک و قوبوز را چنان نواخت که در عصر او کسی دیگر نتوانست و قواعد معما را نیز مضبوط می‌داند.» (مجالس النفاثین، به کوشش علی‌اصغر حکمت، منوچهری، تهران ۱۳۶۳، ص ۱۰۳).

یعنی «ای کاش جمال عالم آرا را باز نمی‌کردی و ای کاش که به عالم غوغا نمی‌افکندی»، که این غزل میان اصحاب شهرت پیدا کرده و به مجلس حضرت پادشاه رسیده و به عزّ قبول و تحسین آمد. حضرت مولانا، از روی محبت و مهر، در این مقام آمدند که ایشان هم، در این بحر و قافیه و ردیف، قصیده‌ای سرایند. چون به الفاظ ترکی شعری نمی‌فرمودند، غزلی به فارسی تمام فرموده و به حضور پادشاه فرستادند که بسیار مطبوع و مقبول واقع شد و مطلعش این بود:

دیدمی دیدار آن دلدار رعنا کاشکی      دیده روشن کردمی از خاک آن پا کاشکی  
حضرت پادشاه به این فقیر امر فرمودند که این غزل را به طور مسدّس تضمین نمایم. چون مأمور و محکوم بودم، البته معذور و معاف خواهم بود. پس از اتمام و تقدیم حضور پادشاهی، با احسان و تحسین شاهی سرافراز آدمم و حضرت پادشاه سواد آن را خدمت حضرت مولانا فرستادند. ایشان هم از روی بنده‌نوازی التفات‌ها و نوازش‌ها فرمودند. مطلع آن مسدّس\* این بود:

سودمی رخسارِ خود بر خاکِ آن پا کاشکی	کردمی در خاکِ کویِ دوست مأوا کاشکی
بُرقع افکندی ز رویِ عالم آرا کاشکی	آمدی بیرون ز کویِ آن سروبالا کاشکی
دیده روشن کردمی از خاکِ آن پا کاشکی	دیدمی دیدارِ آن دلدارِ رعنا کاشکی

### خاتمه

در ذکر و تعداد کتب و رسایلی که این فقیر در خدمت آن حضرت، به عنوان سَبَق، از روی تعلّم و استفاده، بر ایشان خوانده‌ام.

اولی از تألیفات آن حضرت رساله قافیه‌ای است که مختصر و مفیدتر از آن در این فن کسی نوشته؛ دوّمی رساله معمه است، که بعد از حلیة الحُلل تألیف فرموده‌اند؛ و رساله عروضیّه ایشان و نیز لویح است که در اصطلاحات مشایخ صوفیّه است، و چنان رساله‌ای از رقم هیچ قلم و از قلم هیچ راقم روی تحریر نیامده؛ و نیز کتاب لوامع است که نور هر لمعه‌اش شب‌های حرمانِ سالک را شمع هدایت و مشعلِ ولایت است؛ و شرح رباعیات است، که در طریق فنا چهار تکبیر به ماسوی زدن از مطالعه آن میسر است؛ و، در همین موضوع، کتاب اشعه است، که تلالو برق آن روشنی‌بخش دیدگان بصیرت و دل‌های تیره

است؛ و فحاحات الانس است، که نسیم آشنایی از روضه انس به مشام جان می‌رساند؛ و نیز شواهد النبوه است، که الفاظش اشجار ایمان را از جویبار یقین سیراب و معانیش اثمار ایقان را با بارش تحقیق شهید ناب می‌نماید؛ و نیز شرح و تفسیر رساله‌ای است که خواجه محمد پارسا کلمات حقایق و معارف بیان حضرت قطب الاولیا خواجه بهاءالدین نقشبند را جمع‌آوری و به قدسیه موسوم نموده بود؛ و دیگر کتاب لمعات حضرت شیخ المشایخ فخرالملة والدین عراقی را که این فقیر پیش ایشان درس می‌خواندم فرمودند که این کتاب به روش ناهمواری نوشته شده که به این جهت اغلب اصحاب این کتاب را نمی‌خوانند و محسّنات این کتاب مستور مانده و به شرح و توضیح مشکلات آن اقدام فرمودند؛ و نیز رساله‌هایی است که حضرت خواجه عیدالله - طاب ثراه - به اشاره پدرش، در طریق فقر و فنا نوشته‌اند که به کمتر کسی این دولت میسر است؛ و رساله الهی‌نامه خواجه عبدالله انصاری است که زبان قلم در وصف آن عاجز و الکن است؛ و دیگر کتاب‌های خمسه و هفت‌اورنگ آن حضرت است، که اغلب آنها را به دستور مقابله در خدمت آنها خوانده و بعضی را استماع نموده‌ام، ولی اکثر مطالب مشکله آن رساله‌ها از آن حضرت استیضاح و استفاضه نموده‌ام که از روی تحقیق آن مشکلات را حلّ و توضیح فرموده‌اند.

اگر چه آن حضرت به اظهار خوارق عادات از جانب حق تعالی مأمور نبودند و حالات پاکیزه خود را در طریق ملامتیّه و شاعری و ملأئی پنهان می‌داشتند، اما گاهی کارهای عجیب و خارق‌العاده از آن حضرت ظاهر شده است. از آن جمله، چند وقعه‌ای که به عین الیقین حاصل و دیده شده ذکر آنها بی‌مناسبت نیست.

سیدیم عراقی نام، جوانی که نوکر و ایشیک آغاسی مظفر برلاس بود، از غایت نادانی، منکر آن حضرت بود. روزی، از روی سفاهت، دیوان آن حضرت را ورق ورق در آتش می‌افکنده که در آن چند روز به عضوی از اعضایش جراحی رسیده که از آن زخم چرک و ورم پیدا و منجر به مرض آکوله شده و فوت می‌نماید.

مجدالدین محمد<sup>۱۵</sup>، که مشهور عالم و مستغنی از معرفی است، به علت خطایی، از طرف پادشاه امر به توقیف و حبس او شده؛ در مقابل تقاضای اطلاقش، ضامن و

۱۵) مجدالدین محمد خوافی، از مشهورترین وزیران دوران زمامداری سلطان حسین بایقراست که دو دوره به قدرت رسید. او در سلطان حسین بایقرا نفوذ بسیار داشت و از دشمنان سرسخت علیشیر نوائی بود. دشمنی نوائی با این وزیر در این‌جا نیز به روشنی دیده می‌شود.

متعهدی از وی می‌خواهند. از آن حضرت التماس ضمانت خود را می‌نمایند. آن حضرت، از روی رأفت، قبول و تعهد می‌فرمایند. اما، آن بی‌انصاف، پس از خروج فرار می‌نماید. ده و پانزده روز نکشید که دستگیر کرده و آوردند و به جریمه و شکنجه محکوم و تمام دارائیش به ضبط مأمورین دیوان رسیده و خود از شهر آواره گردید. در یکی از روزها که آن حضرت از گازرگاه می‌آمدند، محمود حبیب نام دیوانه‌ای، که غالباً مست بوده و عربده می‌کرد، به آن حضرت رسیده و به سفاهت کردن و بی‌ادبی آغاز می‌کند. در همان روزها، به تیغ یک دیوانه دیگر به قتل رسید که شرح آن در بالا ذکر گردید.

در میان طلاب مدرسه گوهرشاد بیگم، نامقی نام مخذولی بود که از تخم شیطانش می‌شود گفت؛ که مردی ناهموار و بی‌اندام و منکر آن حضرت بود. روزی، با رفقای مدرسه خود در باغی بودند و بغرایبی<sup>۱۶</sup> می‌پختند. بعضی از ارادتمندان در توصیف آن حضرت مبالغه‌ها می‌کرده‌اند و نامقی، از روی انکار، حشوهایی به میان آورده و بی‌ادبی‌ها می‌نموده است. یکی از حضار دیوان آن حضرت را آورده و گفته است که، از روی تفأل، به دیوان آن حضرت نظری کنیم که در حق نامقی چه می‌فرماید. در اول صفحه این بیت بوده است:

پر است گوش من از سُبْحَهُ مَلْکِ چو مسیح کجا مشوَسِ خاطر بود نهیقی خرم  
سی و پنج سال قبل از وفات خودشان، زمانی که سلطان ابوسعید میرزا در یورش قلعه شاهرخیه بودند، خواجه دهدار در آن زمان ملازم مولانا قطب‌الدین نفیس و در آن یورش حاضر بوده، شبی حضرت مولانا را در خواب می‌بیند. آن حضرت، خطاب به خواجه دهدار، می‌فرماید: «قرآن بخوان، قرآن بخوان، قرآن بخوان». بعد از هفت و هشت سال از آن تاریخ که تخت سلطنت به سلطان صاحب‌قران ابوالغازی سلطان حسین بهادرخان - خَلَدَ اللهُ مَلْکَهُ - مقرر و خواجه دهدار مصاحب این فقیر شد، روزی رؤیای سابقی خود را ذکر کرد. چون بی‌سواد بود، من سعی و جهد کردم که قرآن خواند و حفظ کرد و حافظ خوبی شد. در سالی که حضرت مولانا فرمان یافت، از واقعه رؤیای خواجه دهدار تخمیناً سی و چهار سال می‌گذشت و، در آن سال، این فقیر، برای انجام مهمی،

۱۶) بغرا، آشی که از خمیر - که به شکل رشته‌های دراز درآوردند - ترتیب داده شود و بغراخانی (آش منسوب به بغراخان) را می‌گفته‌اند.

خواجه دهدار را به استرآباد فرستاده بودم. پس از اتمام کار که به هرات برمی‌گشت، در یک منزلی شهر، بدون سابقه، آحمال و ائقال را گذاشته به شهر می‌آید. وقتی وارد شهر می‌شود که آن حضرت در حال نزع و سکرآت موت بود و حافظی حاضر نبود. در این ساعت، خواجه دهدار رسیده و به وداع آخري ایشان مشرف و شروع به خواندن آیات قرآن می‌کند و، همین که ختم خواجه دهدار به آخر رسید، آن حضرت جان به جان آفرین تسلیم نمود که اثر و نتیجه این کرامت پس از سی و چهار سال ظاهر گردید.

در امثال این نوع حالات و کرامات از آن حضرت، دیگران، مثل مولانا عبدالواسع<sup>۱۷</sup> و مولا احمد پیر شمس، کتب و رسایلی نوشته‌اند. طالبین رجوع به همان کتب و رسایل بنمایند. این فقیر شمه‌ای از مشاهدات خود، به طریق نمونه، در این مختصر به رشته تحریر در آوردم.

### در کیفیت ارتحال آن حضرت

ولادت حضرت مولانا و تاریخ حیات ایشان به طریق اجمال در بالا مذکور شده است. اما رحلت ایشان از دار فنا به دار بقا روز جمعه هفدهم محرم الحرام سال هشتصد و نود و هشت هجری واقع شد و شرح آن این است: در اثر هوازدگی، ضعفی بر آن حضرت عارض شده و بر بستر بیماری افتادند. این فقیر هر روز و هر ساعت خبری می‌گرفتم. روز پنج‌شنبه، که ضعف ایشان شدت داشت، خاطریم به غایت متردد و پریشان بود که شب جمعه را خواب نکردم. نصف شب، از راه اضطرار، سوار شده به عیادتشان رفتم. از اصحاب و اعزّه جمعی بودند و آن حضرت بی‌حال بود. ساعتی به حال آمده و چشم گشودند. از روی گستاخی احوال‌پرسی نمودم. التفات فرمودند و حضرت قطب‌السالکین خواجه عبدالعزیز جامی حاضر بود. آن حضرت، تا دمیدن صبح، به یک حال بودند. چون مردم از نماز صبح فارغ شدند، حال ایشان به کلی منقلب گردید. خواجه عبدالعزیز،

۱۷) عبدالواسع نظامی باخرزی، از نویسندگان قرن نهم هجری، از منشیان برجسته عصر تیموری بود. مقامات جامی و منشأ الانشاء از اوست. وی در خدمت سلطان حسین بایقرا و وابسته به قوام‌الدین نظام‌الملک خوانی، وزیر قدرتمند عصر تیموری، بود. او و دو فرزندش، خواجه‌کمال‌الدین حسین و خواجه‌رشیدالدین عبدالملک، در سال ۹۰۳، به جرم ارادت به این وزیر، به قتل رسیدند. برای آگاهی بیشتر ← عبدالواسع نظامی باخرزی، مقامات جامی، به کوشش نجیب مایل هروی، نشر نی، تهران ۱۳۷۱، مقدمه مصحح، ص ۲۲-۲۶.



که وضعیت را دیدند، ایشان را از جانب مشرق به جانب شمال حرکت داده رویشان را به طرف قبله گردانیدند. مولانا ضیاءالدین یوسف، که فرزند ارجمندشان بود، در طرف پای ایشان نشسته و روبه‌رو بودند که آن حضرت هر وقت چشم باز می‌کرد توجهشان به مولانا ضیاءالدین بود. این فقیر گستاخی و التماس نمودم که مولانا ضیاءالدین از جایی که نشسته بود برخاست. بعداً آن حضرت، به طریقت خواجگان نقشبندیّه، به ذکر خفی و توجّه قلبی مشغول شد. تا صدای اذان نماز جمعه بلند شد، چنان که در بالا مذکور گردید. در این بین، خواجه دهمدار وارد شد و مشغول تلاوت قرآن مجید گردید. هنوز جماعت از نماز جمعه فارغ نشده بودند که آن حضرت از انجمن کثرت چشم پوشیده و به خلوت‌خانه وحدت رهسپار گشت و روح مطهر ایشان عزیمت ملاً اعلان نمود.

صدای شیون اصحاب بلند شد و به این فقیر حالتی روی داد که وصف آن نتوان کرد. پس با سوز درونی شروع به مقصود می‌نمایم. القصّه، این خبر موحد در شهر منتشر شد؛ و اکابر و اشراف از اطراف رسیده و جملگی لباس ماتم و عزا پوشیدند؛ و حضرت سلطان صاحب‌قران - خَلْدَالَهُ مُلْكُهُ - تشریف آورده به‌های‌های گریستند؛ و مولانا ضیاءالدین یوسف را از روی شفقت در آغوش گرفته و سایر اصحاب را تسلیت‌ها فرمودند؛ و این فقیر را صاحب عزا منظور و به حالم دلسوزی اظهار و اشک‌ریزان نصایح و مواعظ دُرّبار فرمودند. چون در مزاج مبارکشان آثار ضعفی بود، به مقرر سلطنت و مسند خلافت مراجعت فرموده تمامی شاهزادگان و ارکان دولت را در تشییع محفّه آن مرحوم امر فرمودند. سلطان احمد میرزا و مظفر میرزا و سایر شاهزادگان در دوش گرفتن تابوت به یکدیگر سبقت می‌جستند تا بدین ترتیب به مصلی رسانیدند. و غوغای خلاق به مرتبه‌ای بود که جمعیت را چندین صد هزار نفر تصور می‌رفت، در نمازگاه حضرت خواجه عزیزالله، با سایر اشراف، بر آن حضرت نماز گزارده و، با همان ترتیب، محفّه را به روضه مطهر انتقال دادند و، از غوغای خلق، حرکت دشوار بود و شاهزادگان عظام به وظیفه یشاوری اقدام و مردم را کنار می‌نمودند تا محفّه را عبور داده به مدفن شریف رسانیدند و در نزد مزار حضرت قطب‌الاولیا مولانا سعدالدین کاشغری، که در آداب طریقت پیر و مرشد آن حضرت بود، دفن کردند و حضرت علیه مهد علیا بیگم، که از سایر ابناء جنس به فضل و کمال و خصال حمیده ممتاز بودند و ارادت و اخلاص بی‌نهایتی نسبت به آن حضرت داشتند، به رسم تعزیت و تسلیت، به مجلس سوگواری

تشریف‌فرما شدند و به مخدوم‌زادگان و این فقیر و سایر اصحاب نوازش‌ها و عنایت‌ها فرمودند و قاعدهٔ عزاپرسی را به جا آوردند.

و از اطراف و ولایات هم، امرا و اعزّه، به رسم عزاپرسی، آمده و این فقیر را مستقیماً صاحب‌عزا منظور و رسم تسلیت و تعزیت را مرعی می‌داشتند. حضرت سلطنت‌شعار و خلافت‌دثار، سلطان بدیع‌الزمان میرزا، از مازندران ایلچی مخصوصی روانه و برای بعضی‌ها لباس‌هایی فرستاده بودند و مخاطب به پرسش و تعزیت این فقیر بودم و حضرت سلطنت‌شعاری را ارادت و اخلاص بی‌نهایتی بر آن حضرت بود.

باری، یک سال تمام، برای اهل مملکت عموماً و به مردم خراسان خصوصاً، سال ماتم بود. در سر سال، از طرف حضرت سلطان صاحب‌قران، آش سالیانه شاهانه‌ای ترتیب داده شده و بعضی از ارادت‌مندان در بالای مرقد مطهر آن حضرت عمارت عالی بنا نهاده و حفاظ و امام و مقبری و خدام تعیین نمودند.

و موزون‌گویان، در مرثیه و تاریخ آن حضرت، منظومه‌ها سرودند که از آن جمله این تاریخ و مرثیه از راقم حروف است که در محفل تذکر سالیانه آن حضرت، در محضر شریف سلطان صاحب‌قران، خوانده و از طرف سلطانی حکم شد که مولانا حسین واعظ بالای منبر بخوانند.

#### تاریخ:

کو به حق واصل شد و در دل نبودش ماسیواه  
گشت تاریخ و وفاتش کاشف‌سرایاه

گوهرِ کانِ حقیقت در بحرِ معرفت  
کاشفِ سرِّ الهی بود بی‌شک زان سبب

#### مرثیه:

هر دم از انجمِ چرخ جفای دگر است  
روز و شب را که کبود است و سیه جامه در او  
بلکه هر لحظه عزایی است که از دشتِ عدم  
هست ماتمکده‌ای دهر که از هر طرفش  
آه او هست به دل تیرگی افزاینده  
گل این باغ که صد پاره ز ماتم‌زدگی است  
آب او زهر و هوایش متعفن چه عجب  
اهل دل میل سوی گلشن قدس آوردند  
نزد اربابِ یقین دار فنا جایی نیست  
هر دم از انجمِ چرخ جفای دگر است  
شب عزای دگر و روز عزای دگر است  
هر دم از خیلِ اجل گردِ فنای دگر است  
دود آه دگر و ناله و وای دگر است  
وای او نیز به جان یأس‌فزای دگر است  
هر یکی سوختهٔ جامه‌قبای دگر است  
گر درین مرحله هر لحظه و بای دگر است  
هست زان رو که در او آب و هوای دگر است  
وطن اصلی این طایفه جای دگر است

هر دم از انجمِ چرخ جفای دگر است  
روز و شب را که کبود است و سیه جامه در او  
بلکه هر لحظه عزایی است که از دشتِ عدم  
هست ماتمکده‌ای دهر که از هر طرفش  
آه او هست به دل تیرگی افزاینده  
گل این باغ که صد پاره ز ماتم‌زدگی است  
آب او زهر و هوایش متعفن چه عجب  
اهل دل میل سوی گلشن قدس آوردند  
نزد اربابِ یقین دار فنا جایی نیست

زان سبب مست می جام ازل عارف جام سرخوش از دار فنا سوی وطن کرد خرام  
این ترکیب بند مرکب از هفت بند و هفتاد بیت است که برای نمونه یک بند آورده شد.

پایان

ترجمه خمسة المتحیرین، که اصل آن به لغت ترکی جغتایی است، در این جا به پایان  
رسید، چون شامل شمه‌ای از حالات و تاریخ دو نفر از اکابر دانشمندان و شعرای بزرگ  
ایران بود و بدین ترتیب در دیگر کتب تاریخ دیده نشده به ترجمه آن مبادرت ورزید. امید  
است که خوانندگان چشم از معایب و نواقص عبارات ترجمه پوشیده و به دیده عفو و  
اغماض نگرند.

اسفندماه ۱۳۱۹، محمد نخجوانی

## مقدمه مصحح

### شرح احوال و آثار امیر علیشیر نوائی

#### سه دهه نخست زندگی نوائی

امیر نظام‌الدین علیشیر نوائی در ۱۷ رمضان ۹/۸۴۴ فوریه ۱۴۴۱ چشم به جهان گشود. خاندان او در خدمت امیران برلاس (یکی از چهار قبیله بزرگ جغتای)، یعنی تیمور و جانشینان او، بودند. نیای مادریش، بوسعید چیک، الغ بیگ یا امیرالامرای بایقرا میرزا، امیر تیموری در همدان (۸۱۷-۸۱۸هـ)، بود. پدرش کچکینه بخشی<sup>۱۸</sup> یا کچکنه بهادر نیز در آغاز در ملازمت روزگار می‌گذراند. دولت‌شاه سمرقندی، با عبارتی تعریض‌آمیز نسبت به ترکان، پدرش را صاحب فضل دانسته و می‌نویسد که کچکنه بهادر «از جمله صناید الوس چغتای» بود و، در دوران ابوالقاسم بابِر، «مدبّر ملک، کافی دولت و معتمد علیه مشارّ الیه» شد.<sup>۱۹</sup>

مادر علیشیر نوائی در دستگاه تیموریان، در هرات، دایه بود و، از این رو، علیشیر برادر رضاعی (کوکلتاش) حسین بایقرا شمرده می‌شد. سخن برخی از نویسندگان که نوا (در مازندران) را زادگاه علیشیر دانسته‌اند نادرست است.<sup>۲۰</sup>

پدر نوائی در خدمت شاهرخ تیموری بود و، پس از مرگ این سلطان در ۸۵۰ هـ، با گروهی به سوی شیراز رهسپار شد. وی، که در آن زمان کودکی شش‌ساله بود، در تفت با تاریخ‌نگار پرآوازه عصر، شرف‌الدین علی یزدی دیدار کرد<sup>۲۱</sup>. بارتولد بر این باور است که علیشیر در آن هنگام قطعاً بیش از شش سال داشته است<sup>۲۲</sup>. او، بر اساس تاریخی که برای عزیمت شرف‌الدین علی به تفت تصوّر کرده، به چنین نتیجه‌ای رسیده است. در حالی

---

۱۸) بخشی واژه‌ای ترکی است که به ویژه در دوران مغول به معنی روحانی بودایی به کار می‌رفت، ولی به تدریج معنای آن وسعت یافت و به ترکانی که خواندن و نوشتن می‌دانستند و فرهیخته بودند اطلاق شد. ←  
P. Jackson, «Bakš'i», *Iranica*, Vol. III. P. 535.

۱۹) تذکره الشعراء، به کوشش محمد رضضانی، تهران ۱۳۶۶، ص ۳۶۹.

۲۰) ا. نیکوهمت، «امیرعلیشیر نوائی»، وحید، س ۱۰، ش ۴ (تیر ۱۳۵۱)، ص ۴۲۹.

۲۱) امیرعلیشیر نوائی، مجالس النفاثس، به کوشش علی‌اصغر حکمت، منوچهری، تهران ۱۳۲۳، ص ۲۵.

22) B. Barthold, *Four Studies on the History of Central Asia*, translated from Russian by V. Minorsky, (Brill, 1962), Vol. III, P. 17.

که این سفر پس از مرگ شاهرخ میرزاروی داده و از نظر تاریخی با زمان عزیمت کچکنه بهادر به یزد وفق ندارد.

علیشیر در ده‌سالگی (سال ۸۵۴) در خراسان در خدمت ابوالقاسم بابر بود و او چنان به علیشیر دلبستگی داشت که فرزند خطابش می‌کرد. در همین زمان، حسین بایقرا، برادر رضاعی علیشیر، هم در هرات بود و با علیشیر در یک مکتب درس می‌خواند.<sup>۲۳</sup> در همین ایام بود که کچکنه بهادر به حکومت سبزوار گماشته شد. علیشیر، در تذکره مجالس النفائس (ص ۲۴)، به این دوران اشاره کرده و از مکاتبه با امیرشاهی سبزواری سخن گفته است. برخی نیز بسیار ساده‌دلانه تلاش کرده‌اند که برمبنای این رابطه—که باید مکاتبه‌ای میان طفل و پیرمرد بوده باشد—گرایش علیشیر به سربداران را اثبات کنند.<sup>۲۴</sup>

پس از مرگ ابوالقاسم بابر (۸۶۰هـ)، علیشیر در مشهد اقامت گزید و به تحصیل سرگرم شد.<sup>۲۵</sup> این دوران با چیرگی ابوسعید تیموری بر خراسان هم‌زمان بود. مشهد، در آن سال‌های پر آشوب، هرچند بارها تهدید شد، از آفات تاخت و تاز مهاجمان مصون ماند. اما شهرهای دیگری از خراسان لگدکوب ستیز مدعیان قدرت شدند و پدر علیشیر نیز نتوانست از این حوادث جان سالم به در برد.<sup>۲۶</sup> زکی ولیدی طوغان بهار سال ۸۶۲ را تاریخ مرگ کچکنه بهادر می‌داند.<sup>۲۷</sup>

چندی بعد، علیشیر، به قصد آن که به جناح پیروز نزدیک شود و عطایی بیابد، به هرات—که در آن زمان زیر سلطه یکی از حاکمان شاخه سمرقندی خاندان تیموری، یعنی ابوسعید میرزا، بود—رهسپار شد. او در هرات به گرمی پذیرفته نشد و به سمرقند رفت. خواندمیر، در جایی<sup>۲۸</sup>، انگیزه بیرون آمدن علیشیر از هرات و عزیمتش به سمرقند را تحصیل علم دانسته و، در جای دیگر<sup>۲۹</sup>، به درستی تصریح کرده است که وی، چون در

۲۳) میرخواند، روضةالصفاء، خیام، تهران ۱۳۳۹، ج ۷، ص ۴۱.

۲۴) آ.خ. خانیتمه توف، «علی شیر نوائی و سربداران»، پیام نوین، س ۱۰، ش ۳ (فروردین و اردیبهشت ۱۳۵۲)، ص ۳۳-۴۴. ۲۵) میرخواند، روضةالصفاء، ج ۷، ص ۴۱.

26) *Four Studies*, Vol.III, 28

۲۷) «علی شیر نوائی»، اردو دائره‌المعارف اسلامیه، دانشگاه پنجاب، لاهور ۱۹۸۲/۱۴۰۲، ص ۱۳۸.

۲۸) «مکارم الاخلاق»، مجموعه رسائل فارسی، ص ۱۲۰.

۲۹) تاریخ حبیب السیر فی اخبار افرادالبشر، خیام، تهران ۱۳۶۲، ج ۴، ص ۱۳۷.

هرات «فراخور حال ترتیب و رعایت نیافت»، آن شهر را ترک گفت. به قول سابتلنی، هرات در آن زمان یکی از مهم‌ترین مراکز علمی بود و همگان از نقاط خراسان و ماوراءالنهر، از جمله سمرقند، برای تحصیل به آن شهر می‌آمدند. لذا، پذیرفتنی نیست که علیشیر از هرات، به عزم تحصیل، رهسپار سمرقند شده باشد<sup>۳۰</sup>. قول نویسنده باینکه ابوسعید او را از سمرقند اخراج کرد پذیرفتنی‌تر به نظر می‌رسد<sup>۳۱</sup>. یکی از نویسندگان روس، بدون ذکر مأخذ می‌نویسد که او را تحت الحفظ به سمرقند فرستادند و سه سال در این شهر در غربت و عسرت به سر برد<sup>۳۲</sup>.

طوغان (همان، ص ۱۳۹) مضمون یکی از سروده‌های نوائی را نقل می‌کند که در آن شاعر می‌گوید برای تحصیل به وطن خود باز گشته است. این شعر بخشی از نامه‌ای منظوم به حسن اردشیر است و گمان می‌رود که از یکی از آثار نوائی به نام حالات حسن اردشیر نقل شده باشد. نوائی، در بخشی از این شعر، دلیل اصلی بیرون شدن خود را از هرات توضیح می‌دهد:

من شاعرم و خود را از نظامی و فردوسی کمتر نمی‌دانم. من شخصیتی ممتازم، ولی برایم در هرات جز مشقت و رنج نیست. حکومت سمرقندیان در هرات، گویا حکومت چپاولگران و تندمزاگان است. آنان کفن هنرمندان را برای سکه‌های سیاه مسی بیرون می‌کشند. در این جا، دوست یکدلی ندارم، حقوقی برایم مقرر نشده است، آنها حتی محل سکونتی به من ندادند. برای رهایی از این پریشانی‌ها، آیا راه دیگری جز ترک میهن وجود دارد؟ در حالی که من می‌خواهم تحصیل کنم.

در سمرقند، علیشیر، در پناه خواجه فضل‌الله ابواللیثی که از فقیهان و دانشمندان پرآوازه عصر بود، قرار گرفت و در خانقاه او حجره‌ای یافت و به تحصیل مشغول شد<sup>۳۳</sup>. در این مدرسه کوچک، بزرگان آن سامان گرد می‌آمدند و شاعران، عالمان، منجمان و دیگر فرهیختگان رفت و آمد داشتند و درباره مسائل علمی و ادبی با علیشیر نوائی به بحث و مذاکره می‌نشستند. بدین سان، زندگی علیشیر به تحصیل و مطالعه می‌گذشت.

30) M. E. Subtelny, «Mir Ali Shir Nawâ'i», *EI2*, Vol. VII, 90.

۳۱) ظهیرالدین محمد بابر، باینکه موسوم به توژک باری و فتوحات باری، ترجمه عبدالرحیم خان خانان، بمبئی ۱۳۰۸ق، ص ۱۰۸.

۳۲) سیروف، پترسکو، «امیر علیشیر نوائی»، ترجمه میرغلام حامد، آریانا، س ۵ (۱۳۲۵ش)، ش ۲، ص ۳۶.

۳۳) «مکارم الاخلاق»، ص ۱۲۰.

در سمرقند، امیردرویش محمد ترخان و امیراحمد حاجی، که به جهت قدرت و نفوذش او را صاحب اختیار سرکار ماوراءالنهر خوانده‌اند<sup>۳۴</sup>، پشتیبان علیشیر بودند. وی، در این جا نیز به مانند هرات، به سختی روزگار می‌گذراند<sup>۳۵</sup>.

شرح حال نویسان درباره مدت ماندگاری علیشیر در شهرهای مشهد، هرات و سمرقند سکوت کرده‌اند. به زعم بارتولد، او مدت پنج سال (۸۶۱-۸۶۶) را در این شهرها بوده است<sup>۳۶</sup>. این تاریخ‌ها هیچ واقعیتی را روشن نمی‌کند. در تاریخ وفات شاهرخ تیموری (۸۵۰هـ)، نوائی شش سال داشت و در ده‌سالگی به خدمت ابوالقاسم بابر درآمد. او در این سال‌ها، جز دو دوره ظاهراً کوتاه، یکی دوران عزیمت پدر به شیراز و دیگری سال‌های حکومت او در سبزواری، در هرات بوده است. در سال وفات ابوالقاسم بابر (۸۶۰هـ) او در مشهد بود. از این هنگام تا زمان به قدرت رسیدن حسین بایقرا در هرات به سال ۸۷۳- که، طی چند نامه به سلطان احمد میرزا، علیشیر را از او درخواست کرد<sup>۳۷</sup> و یا علیشیر خود، با اجازه گرفتن از امیرحاجی به اردوی او روی آورد<sup>۳۸</sup> - دوره‌ای سیزده‌ساله از زندگی علیشیر پیش روی ماست که تنها دو یا سه سال آن در سمرقند گذشته است<sup>۳۹</sup>. دیگر سال‌های این دوره باید در شهرهای مشهد و هرات سپری شده باشد.

درباره زندگانی علیشیر تا پیش از پیوستن به سلطان حسین بایقرا، سخنی بیش از این در منابع تاریخی و ادبی نمی‌توان یافت مگر روابط او با همین سلطان که برای سال‌های بعدی زندگانی نوائی اهمیتی سرنوشت‌ساز داشت. از رویدادهای بعدی زندگی نوائی، که با کشاکش‌های سیاسی روزگارش پیوند دارد ولی به این رساله مربوط نیست، درمی‌گذریم.

۳۴) حبیب السیر، ج ۴، ص ۱۳۷. ۳۵) مجالس النفاث، ص ۱۳۴.

36) *Four Studies*, Vol.III, P.28.

۳۷) همان، ص ۱۳۴. ۳۸) حبیب السیر، ج ۴، ص ۱۳۷.

۳۹) ← مجالس النفاث، ص ۲۷؛ سیروف، همان‌جا.

### نوائی و حکومت تیموریان

چنان‌که گفته شد، خاندان نوائی از دیرباز در دستگاه تیموریان، به ویژه خاندان میرزا بایقرا، نیای حسین بایقرا، خدمت می‌کردند، هرچند هیچ‌گاه به مناصب در خور ذکری دست نیافتند. علیشیر و حسین بایقرا، دو برادر رضاعی، با هم به خدمت ابوالقاسم بابر در آمدند و به یکدیگر نزدیک‌تر شدند. ظهیرالدین محمد بابر در اثر خود به این هم‌درسی اشاره کرده است<sup>۴۰</sup>. گرچه آنان، به لحاظ خاستگاه دودمانی و پیوندهای نسبی هم‌طراز نبودند، در روزگاران بعد، به این دوران هم‌شیری و هم‌درسی، به عنوان آغازین مراحل پیوند آنان با یکدیگر اشاره رفته است. سلطان حسین بایقرا، در فرمانی، تصریح می‌کند که با علیشیر «از اوایل عهد، بلکه در منازل مهد، به واسطه نسبت رضاع... امتزاج و اتصال داشت»<sup>۴۱</sup>. اشاره او به آیات شریفه «وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ، اولئک الْمُقَرَّبُونَ» (واقعه: ۱۰-۱۱) ناظر بر همین پیشینه است.

در این باب که نوائی، پس از به قدرت رسیدن حسین بایقرا، چگونه به او پیوست، میان مورخان اتفاق نظر دیده نمی‌شود. گفته‌اند که او از امیراحمد حاجی اجازه گرفت و به هرات آمد و قصیده هلالیه خود را به سلطان تازه قدرت یافته تقدیم کرد<sup>۴۲</sup>. همچنین آورده‌اند که سلطان حسین بایقرا خود پیکتی چابک به ماوراءالنهر فرستاد و طی نامه‌ای از سلطان احمد میرزا خواست که علیشیر به هرات اعزام شود<sup>۴۳</sup>. به هر حال، ورود علیشیر به هرات آغاز رویدادهای سیاسی دامنه‌داری بود.

نویسندگان هم‌عصر علیشیر در باب تقرب علیشیر به سلطان حسین بایقرا و نفوذ او در سلطان هرات به شیوه‌ای مبالغه‌آمیز سخن رانده‌اند. میرخواند آورده است که کار به جایی رسید که «سرانجام، تمامی عظیم امور جمهور از نزدیک و دور به رأی صواب نمایش تفویض یافت»<sup>۴۴</sup>. حتی سلطان حسین بایقرا در یکی از نامه‌های خود به او چنین نوشت:

بعد از وصول آن مسئول، پیوسته از آن جناب اقتباس انوار خیر و صلاح نموده هیچ از رأی صائب و فکر ثاقبش... عدول نورزیدیم... و با وجود آن که خاطر شریفش همواره از اشتغال

(۴۰) بابرنامه، ص ۱۰۸.

(۴۱) ← حسین هروی، جوامع الانشاء، نسخه خطی کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، ش ۲۲۶، برگ ۱۶۰ و ۱۶۰ پ.

(۴۲) حبیب السیر، ج ۴، ص ۱۳۷.

(۴۳) سام میرزا صفوی، تذکره تحفه سامی، به کوشش رکن‌الدین همایونفرخ، علمی، تهران ۱۳۴۱، ص ۳۳۵.

(۴۴) حبیب السیر، ج ۴، ص ۱۳۸.



امور مُلک و مال متعرض و مجتنب بود، به تکلیف و التماس، تمام زمام حل و عقد و قبض و بسط امور سلطنت را بدو گذاشته مهر بزرگ (را) که خیر و شر مهام ملک‌داری بدان مربوط است با مهر دیوان امارت بزرگ به قبضه اختیار او سپردیم.<sup>۴۵</sup>

با وجود چنین شواهدی که بر نفوذ بی‌چون و چرای علیشیر بر سلطان و اشراف او بر تمام امور سلطنت دلالت دارد، از جریان رویدادها - که پس از این بدان خواهیم پرداخت - برمی آید که این گونه نامه‌ها فقط نمودار جلوه‌های بیرونی است. از همان آغاز کار، علیشیر چندان مورد توجه سلطان حسین قرار نگرفت. در مبحث مربوط به جامی خواهد آمد که چگونه او، در نخستین سال‌های حکومت سلطان حسین بایقرا در هرات، مشاور اصلی سلطان بود. این نکته در خور تأمل است که چرا علیشیر، در آغاز، به رغم «حصول نیابت پادشاه»، همه روزگار خود را به «تحقیق معانی و ترتیب دلایل و تنقیح مسائل و استکشاف اسرار علوم نقلی و استخراج نکات فنون عقلی» می‌گذراند و همواره در سفر و حضر به همراه فصیح‌الدین محمد نظامی بود.<sup>۴۶</sup> به‌رغم دوستی و یگانگی علیشیر و سلطان حسین بایقرا، سلطان جاسوسی بر وی گمارده بود که تمامی کارهای او را ثبت و به صورت روزانه گزارش می‌کرد.<sup>۴۷</sup> در نگاه اول، چه بسا این یکی از طبیعی‌ترین و متداول‌ترین تدابیر حکومتی به نظر آید، ولی جریان وقایع به این اقدام معنایی دیگر می‌بخشد. افزون بر این، تا آن‌جا که ما آگاهی داریم، منابع چنین کاری را در طول حکومت سلطان حسین بایقرا در مورد هیچ شخص برجسته دیگری گزارش نکرده‌اند.

دیری نگذشت که زمره‌های مخالفت علیشیر در سرباز زدن از قبول مناصب رسمی آغاز شد. برخی چنین پنداشته‌اند که چنین کاری از سر فروتنی و مقام‌گریزی علیشیر بوده است. بر خلاف این پندار، قراین تاریخی نشان می‌دهد که او بیشتر مایل بود ندیم یا اتجکی سلطان باشد؛ چون، در غیر این صورت، به دلیل خاستگاه قبیله‌اش در قیاس با دیگر قبایل، به جایگاهی که خود را شایسته آن می‌دانست دست نمی‌یافت. امیران قبیله

۴۵) شهاب‌الدین عبدالله مروارید کرمانی، شرفنامه، نسخه خطی کتابخانه ملی ملک، ش ۳۷۹۸، برگ ۲۷.

۴۶) «مکارم الاخلاق»، ص ۱۲۰.

۴۷) زین‌الدین محمود واصفی هروی، بدایع الوقایع در تاریخ سمرقند، هرات، تاشکند، بخارا و بدخشان، به کوشش الکساندر بولدیروف، بنیاد فرهنگ ایران، تهران ۱۳۴۹، ج ۱، ص ۴۱۴.

اویغور، که نوائی بدان وابسته بود، به رسم ترکان و مغولان، در دربار، پس از امیران قنقرات، قیات، ترخان، ارلات و برلاس قرار می‌گرفتند. به همین دلیل، او که خود را نزدیک‌ترین شخص به سلطان می‌پنداشت، با قبول منصب، فروتر از سرداران دیگر قرار می‌گرفت و در فرمان‌ها نیز مهرش پس از آنها زده می‌شد.<sup>۴۸</sup>

علیشیر به زودی از منصب اعطایی سلطان حسین بایقرا، یعنی محافظت مَهرِ بزرگِ همایون استعفا کرد<sup>۴۹</sup> و خواست که امیر نظام‌الدین شیخ احمد سهیلی به جای او به این مقام گمارده شود. در شعبان ۸۷۶، امارت دیوان اعلی یافت که از مهم‌ترین مناصب دربار تیموریان بود. در ابتدا، نوائی از پذیرش آن سر باز زد و گفت: «تکفل امارت دون مرتبه من باشد»<sup>۵۰</sup>؛ اکنون که امارت ندارم و «در زمره اتجکیانم»، نزدیک سلطان می‌نشینم؛ اما، چون امیر شوم، جایگاه من پایین‌تر از سایر امیران خواهد بود. بدین لحاظ، سلطان حسین بایقرا، با تخطی از سنت قبیله‌ای متداول، پذیرفت که تنها امیر مظفر برلاس مقدم بر علیشیر مَهر زند<sup>۵۱</sup>.

علیشیر نوائی، به عنوان نزدیک‌ترین فرد به سلطان، اجازه داشت دیدگاه‌ها و صواب‌دیدهای خود را به او بگوید. حتی چنین نهاده بودند که او اجازه داشته باشد آنچه را به سبب نیک‌خواهی و خیراندیشی صلاح می‌داند تا سه نوبت به شاه بگوید.<sup>۵۲</sup> باید توجه داشت که نهادن این قاعده به اجازه سلطان حسین بایقرا، با زیرکی‌هایی همراه و، به‌رغم جلوه ظاهری آن، چندان به سود علیشیر نبود؛ چون معنای ضمنی آن این بود که علیشیر نباید انتظار داشته باشد که سلطان صواب‌دید او را بی‌درنگ و در همان بار اول بپذیرد؛ دیگر آن که پیشاپیش به علیشیر گوشزد می‌شد که، اگر به نظر او توجه نشود، نباید بیش از حد بر آن پای فشارد. به‌رغم این قاعده، علیشیر اجازه نداشت درباره برخی از خاصگان سلطان مطلبی را بر سیل اعتراض عنوان کند.<sup>۵۳</sup>

علیشیر منصب امارت را هم مدت زیادی حفظ نکرد. به گزارش فخری هروی، مترجم مجالس النفاثس، دیری نگذشت که او «دست از مهمات دنیوی باز کشید و به گوشه

۴۸) طوغان، همان، ص ۱۴۱. ۴۹) روضة‌الصفاء، ج ۷، ص ۷۳.

۵۰) حیب‌السیر، ج ۴، ص ۱۵۹. ۵۱) روضة‌الصفاء، همان‌جا.

۵۲) عبدالحسین نوائی، اسناد و مکاتبات تاریخی ایران: از تیمور تا شاه اسماعیل، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران

۱۳۵۶، ص ۳۹۸. ۵۳) بدایع الوقایع، ج ۱، ص ۴۱۵-۴۱۷.

کاشانه تقوی و طاعت که سرمایه عقبی است متوجه گردید<sup>۵۴</sup>». پس از این، زندگی نوائی با جریان‌های سیاسی عصر زمام‌داری سلطان حسین بایقرا گره خورده است. خواندمیر، میرهروی، در زمان حیات علیشیر، نوشتن زندگی‌نامه او را آغاز کرد؛ اما، پیش از به پایان رسیدن این اثر، که مکارم الاخلاق نام گرفته است، نوائی درگذشت. به همین دلیل، خواندمیر فصلی از کتاب را به چگونگی درگذشت علیشیر نوائی اختصاص داد و آن را به سلطان حسین بایقرا تقدیم کرد. به روایت خواندمیر، وقتی حسین بایقرا از استرآباد برمی‌گشت، علیشیر، که به استقبال او رفته بود، دچار سکت شده و تلاش‌های پزشکی چون نظام‌الدین عبدالحی و شمس‌الدین محمد گیلانی به جایی نرسید و او، پس از چهار روز بیماری، در سال ۹۰۶، در ۶۲ سالگی جهان را بدرود گفت.

### آفرینش‌های فرهنگی و ادبی نوائی

از چهره‌های ترک و امیران برجسته‌ای که در حکومت سلطان حسین بایقرا به کارهای دیوانی سرگرم بودند و در عرصه فرهنگ تلاش می‌کردند آگاهی بسیار کمی در دست است. یگانه چهره‌ای که در میان این نخبگان از نظر شخصیت فرهنگی بس فراتر از دیگران بود و در تاریخ فکری عصر خود شاخص شد علیشیر نوائی بود. دلیل کمبود این آگاهی‌ها آن است که ترکان به فعالیت‌های فرهنگی توجهی نشان نمی‌دادند. آنان نظامیانی بودند که، جز جنگاوری و سپاهیگری، هر کاری را دون شأن خود می‌دانستند. برخی از دانشیان نیز بی‌علاقگی ترکان را به دانش فضیلت آنان می‌شمردند؛ چنان که ملاعلی قوشچی می‌گفت: «چون طبقه ترکان... سر به جزئیات و محقرات بلاطایل فرو نمی‌آورند، لاجرم بر تسخیر اهل جهان به اسهل و جوه دست می‌یابند<sup>۵۵</sup>». چنین به نظر می‌رسد که، در آن روزگار، از واژه «ترک» گاهی بی‌توجهی به دانش را اراده می‌کردند، چنان که علیشیر خود در شرح حال حاجی ابوالحسن می‌نویسد که «ترک است اما به قدر خود طالب علمی کرده<sup>۵۶</sup>» و یا، چنان که پیش‌تر آوردیم، دولت‌شاه سمرقندی درباره پدر

(۵۴) مجالس النفاثس، ص ۱۳۴.

(۵۵) عبدالواسع نظامی باخرزی، مقامات جامی: گوشه‌هایی از تاریخ فرهنگی و اجتماعی خراسان در عصر تیموریان، به کوشش نجیب مایل هروی، نشر نی، تهران ۱۳۷۱، ص ۵۸.

(۵۶) مجالس النفاثس، ص ۲۲.

علیشیر، کچکنه بهادر، می نویسد: «با وجود تُرکیّت، ترک فضایل نمی نمود»<sup>۵۷</sup>.  
 علیشیر نوائی، هر چند از امیران ترک بود و به رغم شرکت در برخی از رویدادها و عرصه‌های نظامی، به دانش و فرهنگ دل‌بستگی ویژه‌ای داشت. اگر از او در زمرهٔ نخبگان سیاسی سخن می‌رود، صرفاً به دلیل نقش نظرگیری است که در عرصهٔ سیاست ایفا کرد. امّا، اهمیّت و نقش فرهنگی او بارز و، مانند نقش سیاسی او درخور بررسی و تحقیق است. نوائی با فرهنگ پیوند ناگسستنی داشت. شرح حال‌نویسان او، به جای ارائهٔ آگاهی‌های مفید و راه‌گشا دربارهٔ تکاپوهای فرهنگی او، به کلی‌گویی و مبالغه پرداخته‌اند. نوشته‌اند که در کودکی «سخنانی در غایت غرابت» بر زبان می‌آورد و شنوندگان را به «بحر حیرت» می‌افکند؛ در چهارسالگی به مکتب رفت<sup>۵۸</sup> و در پنج‌سالگی به همهٔ پرسش‌های شرف‌الدین علی یزدی، تاریخ‌نگار پرآوازهٔ عصر تیموری، که در تفت به دیدار او نایل شده بود، «جواب معقول» می‌گفت<sup>۵۹</sup>. نظامی باخرزی دربارهٔ او می‌نویسد:  
 مزید فصاحت و سخنوری و کمال براءت و فضیلت‌گستری او، بعد از وقوف بر فنون علوم دقیق و مناسبت تمام به مشربِ اهلِ تحقیق، به مرتبه‌ای رسیده که هیچ کس از علما و افاضل بلندپایه در ساحت ربع مسکون به پایهٔ او نرسیده<sup>۶۰</sup>.

خواندمیر، در سراسر نوشته‌هایش، به ویژه در مکارم الاخلاق، همین شیوهٔ کلی‌گویی، مبهم‌نویسی و مبالغه را در پیش گرفته است. به عنوان نمونه، او دربارهٔ شعر فارسی علیشیر— که به هیچ رو ستودنی نیست— می‌نویسد:

و دیوان قصاید و غزلیات فارسی این فارس میدانِ بلاغت... در غایت روانی و سلاست و مزین به معانی وجودت و بی‌شایبهٔ تکلف و غایلهٔ تصلف؛ به اندک مدّتی شهرت لطافت و دقّت این ابیات بدیع‌آیین و منظومات پُرزیب و تزیین به مرتبه‌ای رسیده که سلاطین صاحب تمکین از اقصی بلاد عالم بالقصد رسولان سخندان به دار السلطنهٔ هرات فرستاده، کلیات بلاغت آیتش را می‌جویند و درویشان گوشه‌نشین در اطراف دیار عرب همواره در هوای اشعار شوق‌انگیز آن حضرت به سر برده، به جدّ تمام، راه طلب می‌پویند. لاجرم، از سرحد خطا و ختن تا نهایت روم و مغرب‌زمین، بر السنه و افواه شاه و گدا، پیر و برنا، مسلم و کافر، مقبل و مدبر، نظم لطیفش مذکور است و بر الواح ضمائر و صحایف خواطرِ انام، از خواص و عوام، شعر شریفش منقوش و مسطور<sup>۶۱</sup>.

۵۸ «مکارم الاخلاق»، ص ۱۰-۱۱.

۶۰ مقامات جامی، ص ۴۲.

۵۷ تذکرة الشعراء، ص ۳۶۹.

۵۹ مجالس النفاث، ص ۲۵.

۶۱ «مکارم الاخلاق»، ص ۱۳۱.

باری، در منابع تاریخی، این ستایش‌های بی‌حد و مرز جای ضروری‌ترین و مهم‌ترین نکته‌ها را دربارهٔ زندگی فرهنگی نوائی گرفته است و از خلال این مبالغه‌ها نیز نمی‌توان، به درستی، به تلاش‌های فرهنگی علیشیر نوائی پی برد.

علیشیر نوائی، از آغاز سال‌های زندگی، در سمرقند و هرات و مشهد به تحصیل دانش‌های متداول زمان خود پرداخت. او نزد بسیاری از دانشمندان پُرآوازهٔ زمان خود درس خواند. در سمرقند، در خانقاه خواجه فضل‌الله ابواللّیثی، که ابن‌سینای ثانی خوانده می‌شد، سکونت داشت و دو سال از درس او بهره برد. در محضر نورالدین عبدالرحمان جامی علم عروض و اصطلاحات صوفیه آموخت<sup>۶۲</sup> و نزد حافظ علی جامی علم قرائت قرآن را فراگرفت<sup>۶۳</sup>. منابع تاریخی از حضور پیوستهٔ او در مجلس درس برخی از دانشمندان و فقیهان عصر، از جمله ملا احمد نقتازانی، که در ۹۰۴ در مسجد جامع هرات درس می‌گفت، خبر داده‌اند و آورده‌اند که در مجلس درس «به هنگام قیل و قال، کلمات محدّثانه و سخنان دانشمندانه» بر زبان می‌راند<sup>۶۴</sup>. گفته‌اند در مجلس درس امیر برهان‌الدین عطاءالله، که از نیشابور به هرات آمده بود، حاضر می‌شد و «جزوه به دست گرفته» شاگردی وی می‌کرد<sup>۶۵</sup>. همین منبع می‌نویسد که او اکثر متداولات را نزد فصیح‌الدین محمد نظامی خوانده بود<sup>۶۶</sup>.

گفته‌اند که به موسیقی نیز علاقه‌مند بود و نزد خواجه یوسف برهان مشق می‌کرد<sup>۶۷</sup>. فخری هروی می‌نویسد که او به موسیقی، نقاشی، معماری و خوش‌نویسی نیز عشق می‌ورزید و نغمه‌هایی که او ساخته در بایرنامه موجود است<sup>۶۸</sup>. سیروف می‌نویسد که او کتابی در موسیقی تألیف کرده ولی، به اشتباه، آن را «منشآت» می‌خواند<sup>۶۹</sup>. با توجه به سخنان فخری هروی، نمی‌توان احتمال تألیف کتابی در زمینهٔ موسیقی به قلم نوائی را منتفی دانست، به ویژه آن که خواندمیر او را در این عرصه دارای مهارتی تمام می‌داند و می‌نویسد که، در پرتو همین مهارت، «همواره جمعی کثیر از اهل ساز در ملازمت او»

۶۲) امیر علیشیر نوائی، خمسة المتحیرین، ترجمهٔ آقا محمد نخجوانی، نسخهٔ دست‌نوشتهٔ فارسی کتاب‌خانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، ش ۱۱۱، ص ۹.

۶۳) مجالس النفاثین، ص ۳۴.

۶۴) خواندمیر، «خاتمهٔ خلاصهٔ الاخبار»، ضمیمهٔ آثار الملوک، ص ۲۱۶. (۶۵) همان، ص ۲۱۸-۲۱۹.

۶۶) همان، ص ۲۲۲.

۶۷) زکی ولیدی طوغان به نادرست خواجه یوسف برهان را شاگرد علیشیر می‌داند؛ ← طوغان، همان؛ قس مجالس النفاثین، ص ۴۲. (۶۸) همان، ص ۱۳۵. (۶۹) سیروف «امیرعلیشیر نوائی»، آریانا، ش ۴، ص ۲۵.

روزگار می‌گذرانند.<sup>۷۰</sup> بلین، با استناد به اثر نویسنده‌ای گمنام با عنوان «تذکره الخطاطین»، علیشیر را نقاش، سنگ‌تراش، زرگر و موسیقی‌دانی چیره‌دست خوانده است.<sup>۷۱</sup> برخی حتی او را فیلسوف خوانده‌اند.<sup>۷۲</sup>

یکی از مهم‌ترین شاخه‌های تلاش فرهنگی علیشیر آفرینش‌های ادبی و هنری او به عنوان شاعر و منتقد و نویسنده است. او به سه زبان فارسی، ترکی و پشتو شعر می‌گفت و آثار منظوم و مثنوی به این زبان‌ها از وی بر جای مانده است. ذوق و دانش ادبی او هم سطح برجسته‌ترین شاعران و ادیبان روزگارش بود و معاصرانش شعرشناسی او را ارج می‌نهادند و سروده‌های خود را برای نقد و ارزیابی نزد او می‌آوردند. با توجه به نمونه‌هایی از این ارزیابی‌ها که در اختیار ماست می‌توان داوروری کرد که او شعرشناسی با ذوق بوده است.<sup>۷۳</sup>

### آثار فارسی

امیرعلیشیر در اشعار فارسی خود فانی تخلص می‌کرد.<sup>۷۴</sup> بررسی مقدماتی دیوان قصاید و غزلیات او که بر ۶۰۰۰ بیت بالغ می‌شود<sup>۷۵</sup>، این نکته را مسجل می‌کند که توانایی او در نظم و نثر فارسی، چندان در خور تحسین نیست. همان‌گونه که ظهیرالدین محمد بابر اشاره می‌کند، به رغم برخی ابیات خوب، بیشتر اشعار فارسی او «سست و فرود» است.<sup>۷۶</sup> این نظر گروسه که می‌نویسد علیشیر به همان سلاستی که فارسی می‌نوشت، به

(۷۰) خواندمیر، همان، ص ۲۴۳.

(۷۱) M. Belin, «Notice biographique et littéraire sur Mir Ali Sher Navai», *Journal Asiatique*, Vol. V, No.17 (1861), P. 222.

(۷۲) میرغلام حامد (مترجم)، «امیرعلی شیر نوائی»، آریانا، س ۶، ش ۹ (۱۳۲۸)، ص ۱۸.

(۷۳) برای نمونه‌هایی از این اظهارنظرها به «مکارم الاخلاق»، ص ۲۰۵-۲۰۶؛ مجالس النفائس، ص ۲۲ (درباره شعر مولانا ندیمی)؛ همان، ص ۳۸ (درباره شعر مسعود قمی)؛ همان، ص ۴۵ (درباره مطلع دوم مولانا سعدی)؛ همان، ص ۴۶ (درباره شعر ریاضی زواره‌ای).

(۷۴) ابراهیم خلیل به خطا تخلص علیشیر را «فنائی» ذکر می‌کند؛ محمدابراهیم خلیل، «فرمان سلطان حسین میرزا بایقرا»، آریانا، س ۱، ش ۱۰، ۱۳۲۲، ص ۱۳.

(۷۵) «مکارم الاخلاق»، ص ۱۳۱، دیوان فارسی او با این ویژگی‌ها به چاپ رسیده است. نوائی، امیرعلیشیر، دیوان امیرعلیشیر نوائی «فانی»، به کوشش رکن‌الدین همایونفرخ، ابن‌سینا، تهران ۱۳۴۲ (منتخبی از این دیوان را علی محمدی در دوشنبه به سال ۱۹۹۳ به چاپ رسانده است). (۷۶) بارنامه، ص ۱۰۹.

ترکی شعر می‌گفت<sup>۷۷</sup>، نظری کارشناسانه و دقیق نیست. بیشتر غزل‌های فارسی او تقلید و تبعی است از شاعران بزرگ زبان فارسی مانند خواجه شمس‌الدین محمد حافظ و شیخ مصلح‌الدین سعدی شیرازی<sup>۷۸</sup>. با آن که فانی زیر نفوذ شدید شعر نظامی گنجوی و امیرخسرو دهلوی قرار داشت، خود را از این شاعران برتر می‌دانست<sup>۷۹</sup>. او از رودکی و خیّام در آثار خود نامی نمی‌برد، ولی شعرهایش نشان می‌دهد که از هنر شاعری آنان نیز تأثیر پذیرفته است. در یکی از نوشته‌های او تصریح شده است که تقریباً هیچ دیوان شعری باقی نمانده که نخوانده و بررسی نکرده باشد<sup>۸۰</sup>.

در میان آثار مثنوی او به زبان فارسی، از رساله مفردات در فن معماً باید یاد کرد که در ۸۹۸هـ برای نورالدین عبدالرحمان جامی تألیف شده است<sup>۸۱</sup>. آگاهی‌های موجود درباره برخی از آثار او، چون رساله‌های تحفة الملوک و سیر الملوک، نشان نمی‌دهد که به چه زبانی تألیف شده‌اند، ولی احتمال فارسی بودن آنها وجود دارد. نامه‌های متعددی نیز از علیشیر بر جای مانده است که در کتاب‌خانه‌ها نگهداری می‌شود<sup>۸۲</sup>.

### آثار ترکی جغتایی

امیرعلیشیر شاعر و نویسنده‌ای پُرکار بود. گفته شده است که او شبانگاهان، تا سحرگاه، شمع روشن می‌داشت تا اگر نکته و شعری به خاطرش رسد، در همان زمان آن را به قید کتابت در آورد<sup>۸۳</sup>. او بیشترین آثار خود را به زبانی پدید آورد که بدان عشق

(۷۷) رنه گروسه، امپراطوری صحرانوردان، ترجمه عبدالحسین میکده، انتشارات علمی و فرهنگی، تهران ۱۳۵۳، ص ۷۷۱.

(۷۸) برای نمونه‌هایی از این تأثیرپذیری ← صغری‌بانو شکفته، «سعدی و نوائی»، هلال، ج ۱۹، ش ۵، شهریور ۱۳۵۰، ص ۲۲-۲۳.

(۷۹) لیدیا یگانس، «میر علی شیر نوائی و عصر او: بررسی ادبی و تاریخی»، نشریه دانشکده ادبیات تبریز، س ۱، ش ۵، مرداد ۱۳۲۷، ص ۴۵.

(۸۰) علیشیر نوائی، محاکمة اللغین، ترجمه تورخان گنجه‌ای، تهران ۱۳۲۷، ص ۲۸.

(۸۱) «مکارم اخلاق»، ص ۱۳۲.

(۸۲) برای برخی از این نامه‌ها ← احمد منزوی، فهرست مشترک نسخه‌های خطی پاکستان، ج ۵، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، اسلام‌آباد، ۱۳۶۵، ص ۸۸۶؛ محمدتقی دانش‌پژوه و بهاء‌الدین علمی انواری، فهرست کتابهای خطی کتابخانه مجلس سنا، ج ۱، تهران، ص ۳۹۵.

(۸۳) بدایع الوقایع، ج ۱، ص ۳۹۵.

می‌ورزید. او در ترکی «نوائی» تخلص می‌کرد و آثار منظوم و مثنوی بسیاری بدان زبان سرود و نوشت. امیرعلیشیر را بنیانگذار ادبیات ترکی جغتایی می‌دانند. خود او این زبان را ترکی می‌خواند؛ اما نویسندگان اروپایی این لهجه ترکی و ادبیات آن را به نام جغتای، فرزند دوم چنگیزخان که در ماوراءالنهر حکومت می‌کرد، جغتایی نامیده‌اند<sup>۸۴</sup>. این زبان از زمان تیمور گورکان رواج گرفت و در دوران جانشینان او تکامل یافت<sup>۸۵</sup>. بر اساس روایتی دیگر، زبان ادبی ترکان ماوراءالنهر از عصر مغولان تا سده سیزدهم به نام ترکی جغتایی شناخته می‌شد. زبان‌شناسان روس به آثار ادبی ماوراءالنهر و خوارزم در قرن‌های هشتم تا دوازدهم عنوان زبان ازبکی کهن داده‌اند<sup>۸۶</sup>. لهجه جغتایی، همانند سایر زبان‌های ادبی، بر مبنای یکی از لهجه‌های محلی یا زبان مشترک مردم ساخته نشده بلکه از آمیختگی برخی از زبان‌های محلی و ترکی ادبی آسیای میانه پدید آمده است. در این لهجه، تأثیر ترکی جنوب، به ویژه زبانی که امروزه به غلط آن را آذری می‌نامیم بسیار بود؛ چون، در آن زمان، تماس و ارتباط میان مراکز فرهنگی مانند تبریز، شیروان و هرات بسیار زیاد بود و شاعران، نویسندگان و صنعتگران آذربایجان در هرات گرد آمده بودند. پیش از نوائی، شاعرانی چون میرحیدر خوارزمی مشهور به ترکی‌گوی، یوسف امیری، سگماکی، آتایی، یقینی و گدایی، در سمرقند، و لطفی، در هرات، در زمینه ادبیات جغتایی تلاش می‌کردند و برای تکامل این ادبیات زمینه مناسبی فراهم آوردند<sup>۸۷</sup>. به گزارش طوغان، برای پیشرفت و گسترش آن فعالیت ادبی که پیش از ظهور مغولان، به ویژه در دوره قراخانیان در میان مسلمانان ترک ترکستان شرقی و مناطق یدّی سو (هفت آب) و تا اندازه‌ای در دلتای جنوبی و میانی سیحون، جریان داشت، در عصر مغولان تدابیر ویژه‌ای در پیش گرفته شد. این فعالیت بعدها در دوره تیموری پیشرفت شایانی کرد و، در دوره زمامداری چون ابوالقاسم بابر و سلطان حسین بایقرا، زبان ترکی جغتایی در خراسان به ویژه در هرات گسترش یافت. نوائی بزرگ‌ترین عامل گسترش این نهضت ادبی به شمار می‌رفت<sup>۸۸</sup>.

دیوان اشعار ترکی نوائی خزائن المعانی نام دارد که شامل چهار بخش است و هر بخش،

۸۴) جواد هیئت، سیری در تاریخ زبان و لهجه‌های ترکی، نشر نو، تهران ۱۳۶۶، ص ۸۹.

۸۵) همان، ص ۸۸. ۸۶) پاکتچی، «اوزبک»، ص ۷۴۶. ۸۷) هیئت، همان، ص ۹۰.

۸۸) طوغان، همان، ص ۱۳۷.



به تقلید از مجموعه‌های اشعار امیرخسرو دهلوی، نامگذاری شده است. این دیوان ۵۵۰۰۰ بیتی قصاید، غزلیات و قطعاتی را در بر دارد که او در چهار دوره زندگی خود سروده بود. نوائی شعرهای دوران تازه‌سالی، جوانی، میان‌سالی و کهن‌سالی خود را به ترتیب غرایب الصغر، نوادرالشباب، بدایع الوسط، و فواید الاکبر نام نهاد<sup>۸۹</sup>.

اثر دیگر نوائی خمسة نام دارد که، به پیروی از مثنوی‌های نظامی گنجوی و امیرخسرو دهلوی، در پنج دفتر تدوین شده است: (۱) حیرة‌الابرار، سروده ۸۸۸ (یادآور مخزن الاسرار نظامی و مطلع‌الانوار امیرخسرو؛ ۲) فرهاد و شیرین، سروده ۸۸۹ (یادآور خسرو و شیرین نظامی و شیرین و خسرو امیرخسرو؛ ۳) لیلی و مجنون (یادآور مثنوی‌های نظامی و امیرخسرو به همین نام؛ ۴) سبعة سیاره، سروده ۸۸۹ (یادآور هفت پیکر نظامی و هشت بهشت امیرخسرو؛ ۵) سد سکندری، سروده حدود ۸۹۰ (یادآور اسکندرنامه نظامی و آیینة اسکندری امیرخسرو).<sup>۹۰</sup> مایل هروی و مجد طباطبایی، هر دو، این اثر و اثر دیگر نوائی را، که منشور و درباره نورالدین عبدالرحمان جامی است و خمسة المتحیرین نام دارد، با هم در آمیخته و یکی را به جای دیگری یاد کرده‌اند<sup>۹۱</sup>.

از زمانی که نظامی گنجوی خمسة پرآوازه خود را سرود، خمسة‌سرایی سنت ادبی و امتیاز شعری به شمار آمد و توفیق در سرایش خمسة عالی‌ترین معیار و محک برای تثبیت قدرت شاعر محسوب گردید؛ چون، برای پدید آوردن خمسة، تنها سرودن پنج داستان منظوم بسنده نبود. داستان‌ها، می‌بایست افزون بر همانندی با خمسة نظامی از حیث نام و ساختار داستانی و مضمون و چهره‌ها، از حیث مضمون و محتوا و پرداخت هنری نیز اصیل باشند و گامی نوین در رشد و ترقی شعر و تکامل ادبیات به شمار آیند. بدین لحاظ، خمسة‌سرایی کاری دشوار بود و بیشتر شاعرانی که به خمسة‌سرایی روی

۸۹) قس عناوین دیوان‌های امیرخسرو دهلوی: تحفة‌الصغر، غرة‌الکمال، وسط الحیات، و بقیة نقیه. جامی نیز، پیش‌تر، از همین شیوه نامگذاری تقلید کرده بود. برای دیوان ترکی امیرعلیشیر نوائی ← علیشیر نوائی ایلک دیوان، به کوشش محمد سلیمان، آکادمی علوم شوروی، تاشکند ۱۹۶۸.

90) Subrel'ny, «Mir Ali Shir Nawai», P.91.

۹۱) نظامی باخرزی در مقامات جامی (ص ۲۳۴) به «خمسة مبارک» اشاره می‌کند که به عبارات ترکی است و شمار ابیات آن به ۲۷ هزار می‌رسد. مایل هروی در تعلیقات این کتاب (ص ۳۳۳) این «خمسة مبارک» را با خمسة المتحیرین یکی گرفته است. مجد طباطبایی نیز دچار این لغزش شده و به مثنوی خمسة المتحیرین و نام پنج دفتر آن اشاره کرده است؛ ← گازرگاهی، مجالس العشاق، ص ۳۳۶.

آوردند نتوانستند اثر خود را به پایان برند و از این آزمون سربلند بیرون آیند. نوائی این داستان‌ها را، که به زودی شهرت یافت، در مدت دو سال کامل کرد که حتی برای خود شاعر نیز کاری شگفت‌انگیز و قهرمانانه بود. او، در شعری، کار خود را فراتر از توان آدمیان می‌داند و مدعی است که در عصری که او می‌زیست، کسی نتوانسته است کاری همانند کار او به انجام رساند.<sup>۹۲</sup>

لسان الطیر مثنوی دیگری از امیرعلیشیر به زبان فارسی است که حدود ۹۰۴ سروده شده است. این مثنوی صوفیانه که شاعر، در آن، همچون دیگر آثار فارسی خود فانی تخلص کرده یادآور منطق الطیر عطار است.<sup>۹۳</sup> پرتلس، ایران‌شناس روس، که به پژوهش‌هایی درباره زندگانی و آثار نوائی دست زده، به مقایسه این اثر با اثر عطار پرداخته و تازگی‌های آن را باز نموده است.<sup>۹۴</sup>

نوائی شش قصیده‌اش را نیز با عناوین «تحفة الافکار»، «نسائم الهدی»، «عین الحیات»، «منهاج النجات»، «قوت القلوب» و «روح القدس» گرد آورده و آن را سینه ضروریه نام نهاده است.<sup>۹۵</sup> همچنین، مولانا عبدالجمیل، که در کتاب‌خانه نوائی خوشنویسی می‌کرد، اشعار ترکی ولی نعمت خود را در دیوانی به نام تحفة السلاطین فراهم آورده و آن را به بایقرا هدیه داده و «صلوات لایقه» دریافت داشته است.<sup>۹۶</sup>

اثر ادبی دیگر نوائی چهل رباعی در ترجمه چهل حدیث از فارسی به ترکی است بر اساس کتابی فارسی به همین مضمون از عبدالرحمان جامی.<sup>۹۷</sup> او نثر اللثالی، مجموعه‌ای از کلمات حضرت امیر علیه‌السلام، را در ۲۶۰ رباعی ترکی به نظم کشید و آن را نظم الجواهر نامید. به نوشته خواندمیر، پیش از نوائی کسی به زبان ترکی رباعی نسروده بود.<sup>۹۸</sup> اکنون که سروده‌های فارسی و ترکی علیشیر را برشمردیم، از دیوانی حاوی اشعار

۹۲) عبدالحکیم شرعی جوزجانی، «تأملی در گستره آثار و افکار امیر علیشیر نوائی»، شعر، سال ۲، شماره ۱۴، (آبان ۱۳۷۳)، ص ۱۰-۱۱.

93) Subtelny, Loc, cit.

۹۴) طوغان، همان، ص ۱۴۵.

۹۶) خواندمیر، «خاتمه خلاصه الاخبار»، ضمیمه مآثر الملوک، به کوشش میرهاشم محدث، مؤسسه مطالعات فرهنگی رسا، تهران ۱۳۷۲، ص ۲۳۹.

۹۷) علیشیر نوائی، «اربعین»، به کوشش محمد یعقوب واحدی جوزجانی، آریانا، سال ۲۴ (۱۳۴۴)، ص ۵۶-۷۱.

۹۸) «مکارم الاخلاق»، ص ۱۳۱.

این شاعر پُرکار زبان پشتو یاد می‌کنیم که در جُنک‌ها و تذکره‌های ادبی نشانی از آن به دست نیست.<sup>۹۹</sup>

اما از آثار منشور امیرعلیشیر به زبان ترکی، مهم‌تر از همه، تذکره‌ای است به نام مجالس النفاس که در ۸۹۷ به نگارش در آمده<sup>۱۰۰</sup> و باید آن را نخستین تاریخ ادبیات ترکی شرقی دانست. در این کتاب، از ۳۵۰ شاعر ترک زبان نام برده شده که اکثریت قریب به اتفاق آنان به فارسی نیز شعر می‌سروده‌اند.<sup>۱۰۱</sup> مجالس النفاس نخستین تذکره ادبی است که اختصاصاً به معاصران امیرعلیشیر پرداخته است. مؤلف، در مقدمه، هدف خود از تألیف این کتاب را تکمیل بهارستان جامی و تذکره‌الشعراى دولت‌شاه سمرقندی اعلام کرده است.<sup>۱۰۲</sup> طوغان، به اشتباه، این کتاب را تکمله نفحات الانس جامی دانسته<sup>۱۰۳</sup>، در حالی که آن تذکره‌ای است صوفیانه و اثر نوائی تذکره‌ای است ادبی و میان این دو سنخیتی وجود ندارد. این اثر امیرعلیشیر بارها به فارسی برگردانده شده است.<sup>۱۰۴</sup>

اثر ادبی دیگر نوائی، که پس از ۸۹۸ به نگارش در آمده، رساله‌ای است در عروض ترکی که میزان الاوزان نام دارد. خواندمیر، که هیچ اثری به زبان ترکی تألیف نکرده و شعر ترکی هم نمی‌سروده، در ستایش این رساله داد سخن داده و «کثرت مهارت» نوائی را ستوده است. وی می‌نویسد: «چندین بحر مطبوع که پرتو شعور شعراى ماتقدم بر آن نیفتاده اضافه دوایر عروض کرده‌اند»<sup>۱۰۵</sup>. اما، ظهیرالدین محمد بابر، که خود از ادیبان برجسته زبان ترکی جغتایی بوده است، درباره این کتاب می‌نویسد: «بسیار مدخول است و در بیست و چهار وزن رباعی در چهار وزن غلط کرده، در اوزان بعضی بحور هم خطا کرده، کسی که متوجه به عروض او شود، معلوم خواهد شد»<sup>۱۰۶</sup>. واحدی جوزجانی میزان

۹۹) شاغلی مخموره، «کلیات پشتوی علی‌شیر نوائی»، آریانا، ج ۱۴، ش ۴ (۱۳۳۴)، ص ۳۱-۳۲؛ برای اصل این دیوان و آگاهی‌های بیشتر درباره آن، ← میرزا اشرف علی، فهرست کتب دست‌نوشته و چاپی انجمن آسیایی بنگال، کلکته ۱۸۹۰، ص ۱۲۲ (ش ۱۱۱۸).

۱۰۰) سابتلی توضیح می‌دهد که، در برخی نسخ خطی این کتاب، سال تألیف آن ۹۰۴ ذکر شده است. ← *Ibid*, p.91. (۱۰۱) هیئت، همان، ص ۸۹.

۱۰۲) مجالس النفاس، ص «لز» و «لو» از مقدمه. (۱۰۳) طوغان، همان، ص ۱۴۴.

۱۰۴) برای آگاهی از ترجمه‌های این تذکره ← مجالس النفاس، مقدمه حکمت، ص «کو-لو»؛ احمد منزوی، فهرستواره کتاب‌های فارسی، ج ۳، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، تهران ۱۳۷۶، ص ۱۸۹۳-۱۸۹۴؛ گلچین معانی، تاریخ تذکره‌های فارسی، ج ۲، تهران ص ۱۱۸-۱۲۸. (۱۰۵) «مکارم الاخلاق»، ص ۱۳۰-۱۳۱.

۱۰۶) بابرنامه، ص ۱۰۸.

الاوزان را نخستین کتاب عروض زبان ترکی می‌داند و تصریح می‌کند که راهنمای نوائی در این کار اشعار امیرخسرو دهلوی بوده است که تقریباً همه اوزان را در بر می‌گیرد. فقط نوائی قالب‌هایی را که به شعر ترکی اختصاص داشت، بدان افزوده است<sup>۱۰۷</sup>. به نوشته عبدالحکیم شرعی جوزجانی، نوائی، با این اثر، مراحل طولانی انتقال شعر اوزبکی را از اوزان هجایی به اوزان عروضی به کمال رسانیده است<sup>۱۰۸</sup>.

محبوب القلوب نیز نوشته امیرعلیشیر نوائی است. این کتاب را، که در ۹۰۶ به نگارش درآمده و باید آخرین تألیف نوائی باشد، خواندمیر به عبارتی مبهم چنین توصیف می‌کند: «مشمول بر سیر اصناف انام و محتوی بر شیم خواص و عوام» است<sup>۱۰۹</sup>. این کتاب به نثر مسجع و تقلیدی از گلستان سعدی و بهارستان جامی است.

نسایم المحبته من شمایم الفتوة، اثر دیگر امیرعلیشیر، تذکره‌ای است صوفیانه که در ۹۰۱ تألیف شده و، در حقیقت، تکمله نفعات الانس جامی است<sup>۱۱۰</sup>.

چند کتاب کم اهمیت‌تر به نام‌های حالات پهلوان حسن اردشیر، حالات پهلوان محمد ابوسعید، دو تاریخ کوتاه با عنوان‌های تاریخ ملوک عجم<sup>۱۱۱</sup> و تاریخ انبیا و حکماء، مناجات‌نامه و قصه شیخ صنعان<sup>۱۱۲</sup> را در زمره تألیفات نوائی ذکر کرده‌اند؛ اما در میان این آثار کوتاه، مهم‌ترین اثر نوائی محاکمة اللغتين<sup>۱۱۳</sup> است که در ۹۰۵ به نگارش درآمده و، در آن، برخی جنبه‌های زبان ترکی در مقایسه با زبان فارسی بررسی شده است.

حجم در خور توجه آثار نوائی به زبان ترکی جغتایی سبب شد که برای فهم دشواری‌های آثارش فرهنگ‌هایی تألیف شود. در همان زمان، به دستور سلطان حسین بایقرا، بدایع اللغة نوشته شد که طالع هراتی (ایمانی) بعداً، به سال ۱۰۸۴، آن را بازنویسی

۱۰۷) محمد یعقوب واحدی جوزجانی، «مؤلفات امیرعلی شیر نوائی» در امیرعلی شیر نوائی «فانی»: مشتمل بر شرح زندگانی، آثار عمرانی، مؤلفات و نمونه‌های نثر او، انجمن تاریخ، کابل ۱۳۴۶، ص ۹۴.

۱۰۸) شرعی جوزجانی، «تأملی در گستره آثار و افکار نوائی»، ص ۱۱. (۱۰۹) همان، ص ۱۴۱.

۱۱۰) علیشیر نوائی، نسایم المحبته من شمایم الفتوة، به کوشش کمال ارسلان، استانبول ۱۹۷۹.

۱۱۱) این کتاب دوبار به چاپ رسیده است: ۱) علی شیر نوائی، تاریخ ملوک عجم، به کوشش کاترمر، پاریس

۱۲۵۷/۱۸۴۱م؛ ۲) علیشیر نوائی، تاریخ ملوک عجم، به کوشش استاد خلیل اوف، تاشکند ۱۹۶۸.

۱۱۲) ← علی اصغر حکمت، نوائی: متضمن تحقیقات در باب زندگانی، آثار و اهمیت ادبی نظام‌الدین علیشیر نوائی، انجمن روابط فرهنگی ایران و شوروی، تهران ۱۳۲۶، ص ۲۸.

۱۱۳) حکمت در اثر یاد شده (ص ۲۷) عنوان این کتاب را «المحاكمة بين اللغتين» ذکر می‌کند.

کرد و از آن برای تدوین فرهنگ‌های دیگر استفاده شد<sup>۱۱۴</sup>. لغت ابوشکا، که مؤلف آن معلوم نیست، در آغاز قرن دهم در آناتولی تألیف شده و نمونه‌هایی از آثار نوائی و لطفی و سایر شعرای جغتایی در آن آمده است<sup>۱۱۵</sup>. میرزا مهدی استرآبادی، منشی مخصوص نادرشاه افشار، نیز فرهنگ سنگلاخ را تألیف کرده و در مقدمه آن یادآور شده که برای رفع اشکالات آثار نوائی اقدام به این کار کرده است<sup>۱۱۶</sup>.

پس از نوائی، شاگردان او، که از مناطق گوناگون به هرات آمده و گردوی حلقه زده بودند، شعر و لهجه ادبی او را به دیار خود بردند و دیری نگذشت که شعر نوائی در سرزمین‌های دیگر نیز رواج یافت و شاعران آناتولی و آذربایجان به لهجه جغتایی شعر سرودند. در آذربایجان، شعرائی چون کاظم سالک نشاط، حجّت و دیگران و، در آناتولی، احمدپاشا بورسای، شیخ غالب، ندیم و میرعلیشیر ثانی (کاتبی) به لهجه جغتایی شعر سرودند و بر تأثیر ادبی این زبان در مناطق خود افزودند.

#### مهدی فرهانی منفرد

۱۱۴) ترجمه روسی این کتاب به همراه تصویر نسخه دست‌نوشته متن اصلی منتشر شده است؛ نک: طالع ایمانی، بدایع اللغت، به کوشش ا. بارکوف (مسکو، آکادمی علوم شوروی، ۱۹۶۱م).

۱۱۵) هیئت، همان، ص ۹۲.

۱۱۶) میرزا مهدی استرآبادی، سنگلاخ، فرهنگ ترکی به فارسی از سده دوازدهم هجری، به کوشش روشن خیابوی، نشر مرکز، تهران ۱۳۷۴، ص ۵-۶.

---

Ḳamsat  
al-Motahayyirīn

---

By  
Amīr `Alīšīr-e Navā`ī

Translated from Chagatay Turkish by  
Moḥammad Naḳjavānī  
(Tabrīz 1320 A.H.S./1941 C.E.)

Edited by  
Mahdī FARHĀNĪ-E MONFARED

**Supplement No. 12**  
Nāme-ye Farhangestān

Tehran, June 2002